

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۰۱۹۳

جیب ۸۸۸۸
اصال جعفری
۱۳۱۶

۱۰۱۹۳

درم در راه
درم در راه

۱/۲۹۱

بازدید شد
۱۳۸۴

بازدید شد
۱۳۸۴

بازدید شد
۱۳۸۴

۸۵۹۴ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه اصول الدین شیخ ابوالکلام شافعی (مؤلف: شیخ ابوالکلام شافعی)

مؤلف: شیخ ابوالکلام شافعی

موضوع: اصول الدین

شماره ثبت کتاب: ۷۱۹۱۰

۱۱۵۴۹

۱۰۱۹۳

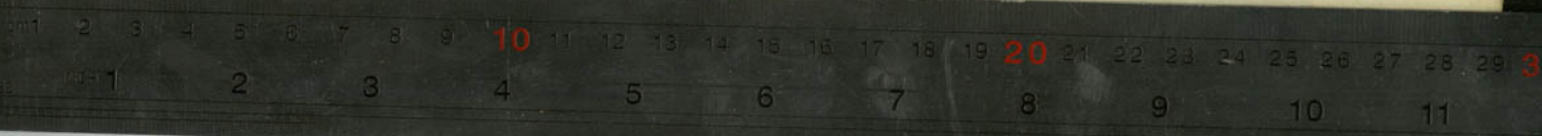
خطی، فهرست شده
۱۰۱۹۳۰

۱۲۵۶
فصل خطی از کتب عظیمه انجم کلام الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
التامرين

نوال آید و است بر قاطبه مخلصین علم بعدد سبب علیهم السلام
بر هر امتی این است که عالم باشند بر حجت نبوی که معرفت بر این است
بر فرض واجب عدم وجوب الناس است آنچه اعتقاد است در عدد
مانند فرموده باشند **واجب** و واجب علم بعدد قاطبه سبب این است
بر هر مخلصی واجب است که عالم باشد بلیک عدد سبب از حضرت آدم
تا قائم معمران ضیاء الله چه قدر است بر این قائم حضرت است
مت لکن رجحان این ثابت است و هیچ صدوق که از عالم علمای این است
در کتاب اعتقاد فرموده باین معنی اعتقاد ما در عدد سبب این است
عدد انما مقصود است و چهار هزار است و هر یک از سبب تعیین در هیچ کلمه
خود نبوده اند بامر صفا چون غرض نه پس عدد را بسیار مقصود است
و چهار هزار خواهد بود و فرموده اند اعتقاد ما در کل سبب این است
که ایشان معرفت شده اند از جانب خداوند عالم حل شده قول ایشان قول
خداست و در ایشان امر خداست طاعت ایشان طاعت خداست و معصیت
ایشان معصیت خداوند عالم است و سبب در هر درجه است آنچه فرموده است
و این رسم خطی است و کلمه می آید و علمی از آن است و در هر یک از کتب و علم

کتابخانه
۹۸۲۲





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وضع فينا العقل الذي يقضي بان معرفته اس التفاضل ووضب
عليها دلائل لا يحصى فيها الارضون والسموات والصلوة والسلام على شيخ العباد
في العرش والاله الهداة في عتاهب التيه في الظلمات مد خادم شريف جناب
محزن اسرار و تاني محمد باقر بن محمد تقى الموسوي عروض برادران ايماني ميرساند كه اعظم
طاعات واس سغارات و اكل نريات معرفت الله و معرفت صفات ثبوتيه و سلبيه ذات
قدس است كه راس هم از حشرات و موثوق عليه كانه عبادات است بعد از ان تقوى
نبي و امام علمهم الالف العتبه و السلام است لهذا چند كل مختصر معيد باعان خاقان
حميد و مجيد در ان باب مرتق و بگويم مشهور و دلسته و افواه ان است
كه اصول دين پنج است اول توحيد شيعي مقام در بيان ين مراد مقتضى نقل كلام آ
در چند طلب مطلب اول در بيان طريقه علم است بوجوه خالق عالم بدانكه لازم
و عامه كسفين كه بدستند بعنوان قطع يقين نه مجرد س و تخمين كه خالق كه خلق

قالبه اشبا مسند باوست ميگويم موصل اين مطلب عظيم و مقصد جبرم و ملاحظه اندر
و موضوعات است چه از ملاحظه از هر عاقل اندك التواني حكم ميكد بدون تشابه
شبهه كسي هست كه اين از مسند باوست چنانچه از ملاحظه هر عمل حكم ميكد كه عامل
هست كه اين عمل مسند باوست همه در ان مقام تبينه هر طر يقيه انتقال از ان نوع ترا
پس ميگويم اين بچند طريق ميشود اول از ملاحظه نفس عملا ناست چنانچه كسي عارف
ديد محض و يدن قطع هم ميرساند كه بتاني بوده است كه بتاني اين عمارت گذارده
بجمله بجز و يدن عمارت حكم ميكد كه كسي بوده است كه اين عمارت مسند باوست
و هم چنين هر كه صورت شيد از پشت ديوار حكم ميكد كه كسي هست كه اين صفت
از او صادر شده و لباسي ديده علم هم ميرساند كه خياطي بوده كه خياطت و دور خن
اين لباس مسند باوست با همي باور خن ديواني كه ديده حكم ميكد بر اينكه كسي بوده
ان ميل را در ان جايض و در خن هر فرس و فوده نظارين در مقام معرفت خالق ملاحظه
اسمان و زمين و انساب و مياه و شماره ها و ساير اوزاد مخلوقين از انسان و حيوان و نبات
و جمادات است چنانچه از ملاحظه عمارت و سماع صوت و لفظ و وقت لباس و ميل
حكم ميكد كه كسي بوده كه اين عمارت و صوت و در خن لباس و نصب و ترتيب شيو مسند
باوست هم چنين از ملاحظه اسمان و زمين و انساب و مياه و اوزاد انسان و حيوان و نبات
مثلا حكم ميكد كه بايد كسي باشد كه وجود و خلقت اينها مسند باو بوده باشد و هم چنين
از ملاحظه اسب و كل و كوسند و غير اينها چنانچه احتمال نميد همدك عمارت با

پا صوبه که از پشت دیوار شنیده با لباس خود بچوید و میجوید شده اگر چنین احتمالی
 کسی بدهد هر خاقی حکم بدهد و میگوید چنین بنا بر احتمال بد همدان زیاد و مثل
 اسمان و زمین و انسان و حیوان و غیره را پس از صلا حظه آنها بعد از انقضا و کفر قطع
 میکند که خالق هست که خلق آنها میکنند باوست نظیر این حکایت عجیب است
 که گفته ابو جره تدلی علی الجبر و اثر الانعام علی السیر **السماء** ذاتا براح و ارضی ذات
 فجاج لا تدلان علی اللطیف الخیر یعنی شکل استن را کسی که در خلق دید قطع هم برساند
 که شتری در باغی بوده و موضع قدی در جایش که دید قطع میکند که کسی از این راه عبور
 کرده با کفایت میکند اسمان بروج و زمین صاحب راههای واسع بر اینکه خالق
 هست که خلقت آنها میکنند باوست استقام انکار است یعنی البته کتاب میکند
 نظیر این حدیثی است که شیخ مسلم در کتاب جامع الاخبار از مقدادی بصیرت فین
 جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده قال سئل امیر المؤمنین علیه عن اثبات
 الصانع فقال ابو جره تدلی علی الجبر و اثر الانعام تدلی علی السیر **بجک**
 علوی بهذا اللطائف و مرکز استغنی **بجک** الاکتافه تدلی علی اللطیف الخیر یعنی سائل
 سئوال کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دلیل بر اثبات صانع و خالق عالم حضرت
 در جواب فرموده اندیشگی شکر و جلال دلالت میکند بر وجود شکر و جلال و اندک
 دلالت میکند بر صاحب خدمت چون اسمان با این لطافت و طبعه زمین با این حیاسات
 چگونه دلالت میکند بر وجود خالق بهر بیان مقصود این است چنانچه شکل شکر دلالت

مکمل

میکند بر شکر و از قدم دلالت میکند البته وجود اسمان و زمین دلالت میکند بر وجود
 خالق نیز دیگر در این مقام هست این است چون بگردنای غار تدنا میبندد روز احد است پیش
 و خیا تا میبندد که رخ را میبرد و میزد و باغ را میبندد که عرض اشجار آنها را میبندد
 و شتر را میبندد که شکل می اندازد **بجک** در هر جا که عمارت دیدید بدانند مسند بر بنات
 و دخی که دید میداند دخت هستند بچاط است و باغی که دید میداند غیر از اشجار آن
 مسند بر کسی است و شکل شکر و در قطع دارد از شکر است و اسمان و زمین چون وجود
 آنها از وقت تولد نامان بهرین نحو دیده که استمراری باشد در وقتی خرابی و آنرا تدلی
 که محتاج بر تعین باشد با عدم آنرا ندیده که بعد از عدم ایجاد آنرا دیده باشد **بجک** در نظر
 ظاهر و بدون تامل منظر الخالق ان همیشه و ادالات اسمان و زمین و سایر مخلوقین و کثر
 در باب بصیرت و فین بر وجود خالق همان از فی اضعف نیست از دلالت همان بر وجود
 بنا و دلالت شکل بر وجود شکر مثلا لکنه افی است چه شخص است خراب شدن
 عمارت بزودی دلیل بر ضعف بنا و بی قوی است چه هر قدر بنا در وقت بنا
 کاملتر باشد استحکام بنا و آن زیادتر است و هر چنانچه در دنیا کاملتر باشد
 بقای آن چنانچه این بهتر است پس استحکام آنرا و شد مدت بقای آن دلیل بر قوی
 اسیه موق بلکه دلیل بر ظهیر بدان است **دوم** از طریق انتقال آثار بقا و الا حظه
 بمراتب مطلق بر آن آثار است **فوج** این مطلب مقتضی این است که گفته شود که اگر
 اجزای لباس ترا که میبینیم مثل استن و بنا و تکهای سرستین و بندهای و با قطع ندیم

که خطاط استین را بان نحو قرار داده که دستها را داخل نماید از یک طرف و از طرف دیگر بیرون آورد و یک کمانی در سر استین در خنده دره قابل آن مادک بجهت آن قرار داده که هر وقت خواهد که باز آید باز در بعضی باخراک نماید که نماید بجهت محافظت از برودت پا و غیر آن و سبدهای قیلا از بجهت آن قرار داده که برسد در هم چنین بنا و سفت و طاق را بجهت آن قرار داده که صلح و طوفان در آن قرار گیرد و بنشیند و بجای بدو چهار سمت آن را در دیوار و قوتان را سفت بجهت آن قرار داده که موانع از تراش و برودت هوا و مانع باشد از ظهور و بروز کسی که در آنجا هست و هم چنین مانع باشد از دخول چویر که سبدها داخل شود از انواع حیوانات موزی و ضعیف و بیخود را در اطاق بجهت آن قرار داده که اطاق روشن شود و در در بجهت آن قرار داده که کسی باخراش و خواهد باز باشد از آن نماید خواهد باز نباشد پیش کند و چفت و در نیز را بجهت آن قرار داده که هر وقت خواهد چفت نماید همزه باشد هر کس که در الحظه بماند و قطع هم میرساند که خطاط استین و یکم او سبدهای از بجهت نماز است مذکور قرار داده و هم چنین بتا چهار سمت دیوار اطاق و سقف آن و پیچها آن و در و چفت آن را بجهت نماز مذکور قرار داده و کعبه این علم مختلف است چنانچه کسانی که همیشه خطاط را دیده اند که بان نحو بکند و قیلا برین راه دیده اند که دست داخل استین میکند از طرفی و از طرف دیگر بیرون می آورد و یکم از ای اندک دیدن هالی برسد چنین شخصی بتختی استین را در بد قطع دارد که نماز این اجزا

این

این است و علم هم داد که خطاطی هست که این اجزا از بجهت این نماز قرار داده اگر چه خطاط این قیلا را ندیده باشد و اما هرگاه فرض شود کسی هرگز خطاط ندیده باشد و قیلا پیش را هم ندیده باشد چنین شخصی در علم مثل آن شخص نیست قطعا لکن بعد از آنکه این اجزا را دید و نظر تمام در آن نگریست علم هم میرساند که کسی هست که این اجزا را با این نحو بنویسد و تربیت داده بجهت تربیت این نماز است این از ملاحظه این نماز بی میرد و وجود آن شخص و هم چنین است خالد را امر اطاق کسی هست که همیشه باقی این اطاق را دیده و به نماز این اجزا ای است و سبدها چنین شخصی بجهت آنکه در جای اطاق دیده منتقل میشود به بلای آن و نماز این اجزا ای است و اما هرگاه فرض شود هر کس اطاق و بنا ندیده چنین شخصی در علم مثل او نیست چرا که هرگاه ملاحظه سعه اطاق و سقف و جدار را بنویسد و در و چفت و در نیزه آن را نمود و تمام در آن نمود علم هم میرساند که کسی هست که برای این بنا از بجهت این نماز همزه کاهست از ملاحظه اصل الحظ نماز آن داخل ای این و میرد به بلای آن از باب طریقه تادی است و کاهست مثلثش این نمیشود که فکر کند در بنا و نماز آن با منتقل نموده بلای آن با آنکه استعداد آنرا ندارد که بدون واسطه منتقل کند در این صحنه محتاج به دیگری خواهد بود بعد از آنکه کلمات دیگری منتقل میشود آن وقت علم هم میرساند که برای آن از اصل بنا او اجزای نماز آن و کاهست داخل میشود در شب در اطاق همیشه چنانچه در آن روشن است علم هم میرساند باینکه کسی چنانچه

و اما هرگاه

و اما

چون

در این جا که داده میست آنکه روشن نماید آن اوطاق را و کاهست باصل نفس جریح
 منقل میشد و چون آن شخص و کاهست از ملاحظه اثر آن منقل میشود نظیر این آ
 بعینه طریقه حق شناسی مثل اینکه کمی در شب بود روز افتاب را دید که عالم روشن
 شد بعد در بقریب نمود و باز تاریک شد وقت دیگر افتاب را دید که ظاهر شد و با
 باز روشن شد از این قطع هم میرساند که خالق هست که افتاب را خلق نموده میست
 آنکه عالم روشن شود بسبب بودن آن باین معنی علم هم میرساند این روشن نمودن
 اثر وجود افتاب است خواه مختصر باشد اثر ایجاد آن در آن با اثرات دیگر
 نیز داشته باشد پس از این اثر که روشن نمودن علم هم میرساند که خالق
 هست که افتاب را خلق نموده میست آن و کاهست ملاحظه اصل وجود افتاب
 علم هم میرساند وجود خالق آن از این باب طریقه اول خواهد بود و هم چنین است
 حال در ماه بلکه جمیع امور موجوده در عالم مثلا کسیکه ملاحظه اعضای خود را نمود
 قطع هم میرساند که کسی هست که چشمهای او را خلق نموده از برای اینکه ببیند
 و گوش را خلق نموده از برای اینکه بشنود و از برای خلق نموده از برای اینکه بگوید و
 دستها را خلق نموده از برای اینکه بدهد و بگیرد و پاها را و کفین از محض استخوان
 بسند مگر استخوانها را که از اجزای موجوده و انگشتها ای متعدد تر از داده دور
 هر انگشت سه بند معر داشته که توان کج و ضم نمود تا تواند گرفتن و ولاد
 و پاها را خلق نموده که باین طری مسافت نماید ملاحظه این اثرات که نمود

بجای

قطع

قطع هم میرساند که خالق هست که این اعضا را جریح را بجهت حصول این اثرات
 خلق فرمود پس از ملاحظه و تامل در این اثرات علم هم میرساند وجود خالق این
 و کاهست ملاحظه و تامل در نفس این اعضا قطع نظیر این اثرات اینها نموده قطع
 هم میرساند وجود خالق این از این باب طریقه اول خواهد بود ای عزیز این است
 که در حدیث از ارکان دین باقر است که فرموده اند فکر شاعری جز این نیست
 سبعین سنه یعنی فکر کردن در بخت سعادت در دو تاق و مصون جان حلاوتند
 عالم جل شانه هفت است از عبارت در هفتاد سال خلاق عالم جل شانز بقدرت
 کامله خود قوه فکر با ایشان عطا فرموده که بفکر و تامل در یک مطالب تمام
 مینویزند و در بعضی به مقتضای آن فایز بگرامان جلیل و پستوانند ششم
 ماقبل ای دانکه که در خوشه می توان کشتن در خاک چه مانده سبزی
 بهر وقت کن جفت باشند از قوی صاحب همی کاندین و پیران درین باب
 پیر تا یکی در جاه طبعی سرگون پرستی پس معنی با آنچه برون تاغز پیر
 زبان شوی و از همی از جسم روحانی شوی ای عزیزین تا مکن و بین
 هر که محتاج بجزئی باشی که تحصیل آن موقوف باشد بطعی مصافحت
 بهرین چه نمی خداوند عالم جل شانز موقوف علیه تو وصل حاجت خود تو
 فلان داده که غافل از آن مثلا هرگاه نانی خواسته باشی که در در کان
 خباز موجود است محتاج هستی در تحصیل آن بطعی مسافت و این است

بجای

حدیث

ای عزیز

به پاست که بان طی مسافت نموده باشی پارا خلاق عالم احسانه عطا فرموده
 که بان طی مسافت نموده باشی و چون که سبک باطنی مسافت مقدر نیست
 با این بود ممکن نیست در اینجا خداوند عالم عطا فرموده و چون که در بین مسافت
 کاهست چاهی باشد با هم زبانت دیگر باشد چینی عطا فرموده که بروی بد
 پارا کجایی باید گذار و در آنجا مابدا احتراز کرد و چون که محض طی مسافت
 توصل به محتاج الیه ممکن نیست بلکه صورتی بر این است که آن شخص که
 محتاج الیه نیز داروست بفرماید که تو چه حاجت داری این توقف دارد
 با نظر حاجت خداوند عالم بنویز بان داده که نظر را حاجت خود تو این نمود
 و چون که محض اظهار حاجت کفایت نمیکند بلکه مبادیان شخص بفرماید
 که تو چه حاجت داری و تو هم بفرمی که او چه میکند بدخلاق عالم احسانه
 قوه مسامحه با و تو کرامت فرموده تا او بفهمد که تو چه حاجت داری
 و نیز بفرمی که او چه میکند و چون که وجود این بان توصل مطلوب ممکن
 نیست بلکه قوت بدادن و گرفتن از طرفین یکی خداوند عالم عزتشان
 دست عطا فرموده پس باصل از تو با که طی مسافت و تو چه میگردید
 و فرولسان که اظهار طاعت نمودن و فرات کوششیدن و هر ثمران
 و ثمر دست گردادن و گرفتن است هر کس باشد علم بر من باشد خافی
 هست که این اعضا را بچسبان این ثمرات که صورت علیه توصل مطلوب

چینی

زبان

قوة

دست

انگشت

انسان است خلق فرموده و هم چنین است حال در حین خلقت بملی و ماکول
 مشروب مرکوب و غیر سبحان العزیز القادر ^{از طریق} **سست** انگشتان از مؤثر بعضی
 از مخلوق بخالق ملاحظه بدایع نظرت و عزرا ب صفت است در مخلوقه مثل انسان
 تا مثل که نظره که از صلب پدر بر ماد فرار گرفت چه نحو پیش در بعضی استخوان
 میشود و بعضی کوشش میشود و بعضی پیوست میشود و بعضی بک و بعضی پیوست
 و استخوان مختلف بعضی محو و بعضی مشخص بعضی محو و تا مثل کن برین
 انظام قطعات استخوان با هم بکلیت مخصوصه بعضی استخوان این ملاحظه
 کن به بیرون چگونگی نظرات استخوان انگشتان باها با هم متصل شده و هر آنها را وصل
 شده با استخوان ظهر قدم و چون که استخوان با متصل شده با استخوان ساق
 و استخوان ساق چه نوع جمع شده در زانو با استخوان ران و اتصال و انظام
 آن را ملاحظه کن برین و هر یک از دو قدم پارا بکلیت مخصوصه ملاحظه
 کن و بعد دو پارا بر یک ملاحظه کن و بعد اضلاع ران و طرف ملاحظه کن
 و کلیت ارتباط آنها را و وضع آنها را بکلیت مخصوصه به بیرون بعد انگشتها
 دست را بصفت ملاحظه کن و بیچ انگشت هر دست را به بیرون هر انگشتی بنده
 در آن مقرر شده یعنی هر انگشتی سه استخوان در آن متصل شده که مجموع
 بیچ انگشت پانزده استخوان در آن جمع شده و کلیت اتصال هر قطعه را
 بدگری ملاحظه کن و بعد اتصال آنها را با استخوانهای کف دست به بیرون

سستی

پا

پانزده

و انظام آنها بکفیت مخصوصه برین کجه که با هم مرتبط و متصل شده و بعد
 کفیت اتصال آنها را از تفاوت استخوان ذراع که بعضی از آن بسیار صغیرند به
 و هم چنین اتصال و ارتباط ذراع را در مرفق با استخوان هضد که بازوست
 ملاحظه کن و بعد اتصال و ارتباط عضد را با استخوان پشت در کتف به بین
 و تا مقل کن به بین در شکم آنکس که استخوانها از هم جدا میگردند و بعد از وجود کتف
 آنکس که کل آنها را با هم مرتبط و متصل با این کفیت مخصوصه میگردند و بعد
 احاطه گوشت را بجهت استخوانها ملاحظه و عروق و عروقها که شاری در کل اعضا
 به بین و بعد احاطه پوست بجهت آنها را به بین به بین بدرج و درازان صنعت غریب
 با مادری بعد از تا مقل در این هر کسی را که حظی از شعور و ادراک نبوده باشد قطع هم
 که خالق هست که خلق هر این استخوانها و گوشت و ریه و بی و پوست هستند با و
 و کفیت اتصال و ارتباط و انظام آنها منوط بقدرت و حکمت کامل است سبحان
 الکریم القادر الفعال بعد از آن ملاحظه کن چگونگی روح و حیات با او انصه میشود
 و معجزه میشود و چگونگی این استخوانها در عرض و طول منقبند و خلقت دهن مرا
 بکفیت مخصوصه تا مقل کن فکر کن به بین چگونگی در زمان وقت خواصش را کل هم
 و ماکر را در اینجا چگونگی است و ماکر را آنکس که بدین او میرساند کفیت و
 و کفیت چینی نیز که با او قلم هم میابد و بعد از آنه ماه که از شکم مادر متولد شد
 اگر مادر بیستاد و ده من او نگردد و هلاک میشود پس ملاحظه کن به بین در شکم

کفیت

کفیت

بعد از آن روح

سبحان

بعد از آن ماه

مادر

مادر را که او از کجاست و معین بدو که او کفیت این است و جمله کفیت خلق طفل
 در شکم مادر و هم چنین است حال در سینه چنانکه بعد از تا مقل در آنچه در شکم
 کفیت طریق فکر در ارتباط و اتصال خوارج و اعضای آنها منبسط میشود و انقباض
 این است هرگاه فرض شود که در هر روز که سفند ماده هرگاه در یک ساعت برآید در شب
 نه هوریک بدوین تا مقل مادر و خود را میباشند و در همان شب تا مقل و در سینه خود را
 در میان دو پای مادر میماند و در هر روز را به بیستاد و ده من میماند و در هر روز
 تا مقل کن از یک دره که در این کوه سفند مادر است و بجز در هر روز که در کتب
 مادر او در اینجا است و چه گویند آنست که بسیار بدین برآید از کفایت و میگرد
 بعد از تا مقل در آن مراتب هر کسی باشد قطع هم برسانند که این الهام و ارشاد از جانب
 قیاض علی الاطلاق است بعد از آن هر چه میگویم نظر باینکه هر وقت از بچه انسان
 و چون آن تمام میشود از بیرون و حرارت هوا چنانکه بدین و مادران آن طفل را
 لباس سپوشانند دفع از تن بیرون و حرارت بان میشود و چنانکه چینی چینی
 در جنین اندک نسبت طبعاً خالق عز و حکیم مقدس موده موئی در روی پوست
 آن برسد تا همویش آن محفوظ باشد از آفت بیرون و حرارت سبحان ذی القدر
 و الحکم و الجبروت جمله بعد از تا مقل در نفس موجودات ظاهره با در تمام آنها
 با در عجایب صنعت و دان قطع هم هر یک را بعد از اطلاع بر این غریب صنع و عجا
 خلقت و تا مقل در آن هر کسی را که شعوری و ادراکی بوده باشد قطع هم برسانند

تا مقل

تا مقل

تا مقل

جمله

هر کس

باینکه خالق هست که خلق و تدبیر هر که می کند که می تواند باشد مستند باوست و
 و ملایطه کن به بی کجی که طفل در آن وقت قه اکل هر ماکول را اندازد و قه هضم
 هر ماکول را می تواند من خلایق عالم باشد غذای لطیفی که شرب است همچنان
 مغز فرموده و ملایطه کن و تا مثل به بی این شربان کجا آمد چرا در وقت دیگر است
 بعد از آن تا قه کن به بی این غذا و غیر آن چگونگی که کرم و سگ عظیم میشود و
 و چگونه استخوان و گوشت و پوست می پندد و دیگر که به بی این که نفس از غذا از او
 دفع میشود بعضی از مخرج غایط غیب از آن معاطط میشود و بعضی از مخرج بول غیب
 از آن به بول میشود و اگر سه روز نگیرد که در این مضمول از آن دفع نشود هلاک میشود
 و ملایطه کن که چه می میشود در شکم مادر با هر نوع دفع میشود و مع ذلک هلاک
 نمیشود سبحان الله الحکیم الفاعل الما شاء **مطلب نای** در بیان آنکه خالق اشیا باید
 واجب الوجود بوده باشد یعنی وجود او بذاته بوده باشد یعنی معنی او ضروری بوده
 باشد دلیل بر این مطلب این است که هر چه غیر از واجب الوجود است وجود
 او از واجب الوجود نیست پس وجود واجب الوجود مستند به بی تواند شد الا
 لازم می آید علت عدم او برای وجود بیان ملازمه از آن است که علت کون شد
 هر چه غیر از واجب الوجود است وجود او از واجب الوجود است پس این غیر قطع
 نظر از ایجاد واجب الوجود کرده یعنی قه از آنکه واجب الوجود او را می جوید کند
 معدوم بود پس هرگاه غرض باقیه وجود واجب الوجود او بوده باشد لازم می آید معدوم

نیت

بجز

باوصف معدوم مثبت عقیده وجوده غیر بوده باشد و این ضروری لاطلاق است
 دلیل دیگر بر این مطلب می کند که خالق اشیا واجب الوجود نبود لازم می آید هیچ
 موجودی نبوده باشد بیان ملازمه آن است که با فرض وره که ممکن الوجود بیفته
 موجود نمیشود پس اگر در سلسله موجودات واجب الوجودی نبوده باشد
 که وجود قاطبه موجودات مستند باوست و حال بوده باشد موجودی متحقق شود
 پس تحقق موجودات دلیل است بر اینها ای سلسله موجودات بوجوب یکدیگر بذاته
 موجود بوده باشد یعنی از غیب نبوده باشد و هو المطلوب پس متضمن شد که خلاق
 عالم جل شانّه واجب الوجود است یعنی بذاته موجود است و بای سبب غیب
 از آن مجذبی شود یعنی وجود است یعنی وجود او از غیب نیست **مطلب نای**
 در بیان توحید است یعنی بیان آنکه خالق قاطبه موجودات که واجب الوجود
 و احد است **الذات** و شریکی نیست و نیست پس این مطلب متضمن میشود بذات
 اول در بیان احدیت ذات اندس جل شانّه می باشد یعنی خلایق عالم جل شانّه هرگز
 از اجزای نیست خواه اجزای ذمه تبه بوده باشد مثل جن و فصل مثل انسان که
 مرکب است از جنس که شریک است مابین قاطبه انواع حیوانات و از فصل بی انان
 از سایر انواع حیوانات با اجزای خارجی مثل سر و دست و پا نیست لکن قه بین
 که هر یک از جنس در خارج وجودی دارند بخلاف دیگری از ترکیبات آنها که نیست
 مخصوصه در خارج موجودی هم میرسد ممتاز از هر دو غیب از آن میشود لکن قه بین

سلسله

پس

ممتاز

افضای احتمال است چه اینها صفا مهور بوده اند در خصوص اخبار توحید با
مذکور از قرآن نسبت بهی که باقی در این مطلب است **دوم** از اصول دین
عدل است یعنی بر قاطبه عباد لازم است که عقدا این بوده باشند که خداوند
عالم عز شأنه عادل است نه ظالم و ظلم برادر انبست بلکه احتمال ظلم در حق ذات
احدست جل شأنه قائم نیست باری بظلم است که بقیع ظلم و عدوان مشتمل بر عدل
و احسان ثابت است بصورت عقل و باعتراف قاطبه از باب عقول کوجه انجمله
نفاذ او بران بوده باشد و ذات اقدس باری عز شأنه معزی از جمیع مفاعیل است
و این امر تکلیف ظلم با بجهت حاجت است مثل اینکه امر او در سلاطین بطریق ظلم و عدل
اختیار اموال و سلب ابد از رها باشد مستحق است وجه اخذ اموال در این صورت بجهت
شدت حاجت است تا صرف نماید اموال ما خود را در مصارف خود با آنکه از تکلیف
ظلم بجهت شقی قلب است مثل اینکه کسی سوه رفتاری بکسی نموده این شخص بعد
از آنکه مسلط شد باو بکلی عمل او بجا آورد و در حق او علاوه از آنچه او بجا آورد
با آنکه ظلم بجهت احکام او و انظمام قواعد سلطنت است مثل اینکه کسی مخالفان سلطنت
من بعد از آنکه سلطان مسلط بر او شد بجهت انظمام امور سلطنت و سد طرف
مخالفان از دیگران در صورتی که او بره با عدل او را بچه او مستحق بوده تا دیگران
از مشاهده چنین ظلمی چو این اقدام بر مخالفان سلطان نه نماید مستحق است
چون بستان این نوع ظلم در حق قاور و مطلق و سلطان علی الاطلاق قائم نیست

بجز

پس فی الحقیقه کل اسباب ظلم راجع است بغضان و تصور ذات اقدس که چنین من جمیع الجاهل
و کامل است در هر باب بر اعش ظلم در حق او مستحق است و اما احتمال صدور ظلم
با انضامی دلیلی و باعتراف آن نیز از اعظم منافع است مباحث جبروت ذات اقدس معزی
شانه کل بغضان و تصور است **مجموعه** بعد از نام او در بوعش ظلم و معالمان هر عامل
حکم میکند بطریق قطع و بقیع با انضامی ان در حق خلاف جهان این بر عظیم و معزیز
علی اهالی العصبان و الطاقین و اما دلیل نقل یعنی امانت و اخبار بر انضامی ظلم و عدل
پس اکثر از آنست که استقصای ان توان نموده قال الله نعم ان الله لا یظلم مقال فذکر ان
بک حسنة بضاعه با و قال ايضا ان الله لا یظلم الناس شیئا و کن اناس انفسهم یظلمون
و بضاعه و ما ظلمهم الله و کن کثیرا انفسهم یظلمون فبلا و ایضا میگویم شبهه نیست
که خلاف جل شأنه می فرموده از ظلم و شریعت مطهره و باطن بان است که انرا از تعالی
گیرد است و با بعد از آنکه ارشدت حق بانست دران معزیز نموده پس چون احتمال است
داد که خلاف آن بهان این نوعی فرمایند بجهت نفعان و هر یک از عقاب فرماید
باشد عقاب و عفو با الله چنین صفی ان او صادر شود **مجموعه** امتناع صدور ظلم از
قادر علی الاطلاق از امور و طبیعت بلکه انضام این است بعد از نام او از امور صورت
خزاهد بود با عقاب این خادش بر بیت مطهره که سبک و عقدا صفت ظلم در حق خلاف
جهان جل جلاله صفت انضام بوده باشد چنین کسی از روی ایمان بلکه از اسلح
خارج منسلک در رویه که آثار خود عفو با الله سبحانه من العقاب و الفساد و **و اما**

ترا حلد و شرعیه بازاری محزون و مخصوصه مثل زنا و اوطاه و زنی و غیره ما در چین
 نقدی از سینه باهر عصبان از باب تاریب و عین عدالت است نه ظلم و هم چین
 عقوبات و بیبیه در اجرت کما لا یخفی علی اهل الصبغ اگر چه در بعضی موارد در حکمت
 در نظر صواب ظاهر داشته باشد **مثلا** معصوم در این مقام این است که بر تطلبه
 مکلفین لازم است که عقیدت عدالت خلاق عالم جل جلاله بوده باشد و بر او از عدالت
 در این مقام رعایت و تحقق واقع نمون واجب است عدلی وجود نمون است خواه سینه
 بشخص واحد بوده باشد یا جمیع دو شخص ضما عدل خواه در دنیا بوده باشد یا در آخرت
 مثل آنکه حکمت باله الله جل جلاله و مقتضی این شده که انسان از خلق نوسا بد بیخوی
 که محتاج بیاوگ باشد در بقای حیانت و تنبیه لم و عظم و جلد و محتاج بملیوس
 باشد در حفظ او از برودت و حرارت و سلب تمیزات **مثلا** بر لباس و هم چین
 محتاج میکند بود باستان در رک استراحت و محافظت از حرارت و برودت و سلب
 حکم و مرتبه بر مسکن پس عدالت یعنی رعایت واقع مقتضی این است که **مثلا** موافق
 علیه و محتاج الله انسان از این بوده باشد **مثلا** کندی مثلا خلق فرموده و هم چین
 بینه و قوه تنبیه اعطای فرموده و هم چین زمینی خلق فرموده و استعدادی در ذات
 زمین عنایت فرموده و کیفیت کاشتن هر یک را بتوسط انبیا علیه السلام بتلیم
 فرموده که هر کلاه کدم و بینه دانه را بطریق معلوم و در زمین بکار بند و آنچه خلق فرموده
 را بر او زمین جاری نمائند از تنبیه کلامه الهی جل جلاله ان کتم و بینه دانه بین

مبنی

منبیه و ماکول انسان و ملیوس انسان که موقوف علیه بقای انسان است از انعام **مثلا**
 و هم چین حال در مسکن که انعام اجزای زمین و قطعات خست بکشت مخصوصه مسکن
 که موقوف علیه حیات است متعلق بهش و چون که آنها موقوف باذن و ادواب
 بسیار است **مثلا** چشم و دست و پا و غیره هر را عطا فرموده و خارجی مثل کل و **مثلا**
 شکر کردن زمین و انساب که موجب روشنایی است و غیر اینها از اسباب تنبیه
 و عیبده که استقصا نمیتوان نمود هر را عطا فرموده موجودی از اسباب مطابقت
 با رعایت حق و واقع که نصیب از ان عدالت میشود هست و اگر بعضی باقیه **مثلا**
 بود پس انسان را خلق فرموده و امور مذکور که موقوف علیه رحمت است انسان اسلوا **مثلا**
 بود خلاف عدالتی بود نظر این **مثلا** است که کسی سینه حرز بده باید **مثلا**
 و اکسا و اسکان او و غیره فرموده و او را در مسکن از شدت برودت شل شدت
 برساند و محمود را در مجرا و نگر داشت تا از جمع و شدت برودت هلاک شد
 در این صورت کسی چین نهایت واقع نمونده خبر باو نمود پس کسی **مثلا**
 و هم چین هر گاه فرض کنیم بعضی طبیعت زمین را در بدایت امر کسی تصرف نمود
 ان بنای **مثلا** و نیز است که موقوف علیه بقای او است **مثلا** رعایت واقع
 این است که مقرر شود ان شخص شرف احق و آلی باشد در ان و دیگری تسلط طرف
 در ان داشته باشد ان را از او نامشردا شد و هم چین نای حاصل از ان چین چیزی غیر از
 عدالت میشود و خلاف ان ظلم و کاست کسی بطریق عدل و جبر استراحت **مثلا**

او اخواه عین لوده باشد بانهست او می نماید بر این صورت رعایت واقع است
این است که حکم شود با اهل عین شخصی و از آنجمله میشود اموال ماخوذه با عین
او در تصرف اول عین صفتی تغییر از آن بدلت میشود و تسلط دیگر بر آن
از آن تصرف تغییر از آن بظلم میشود که در تصرف دیگر عین بوده باشد خالق مال
کل این امور از آن مقومین با و فروده باشد مثل امام زمان علیه الصلوٰه والسلام
در این صورت چون تصرف دیگر منوط با اذن امام او یا عدم اذن غایب خواهد
انزاع از آن مطلقا واقع خواهد بود و کماست حکمت مفتنی این است که
یعنی از اموال منصرف و مالک را می باید از او انزاع نمود اگر چه او ذاتی است از آن شود
مثلا اگر بیدار حادث شده که فرزند او عاید تا طبر اهل عباد میشود و نفع آن نشود
مگر صرف مالی و کسی نیست که بداند اهل مال نماید در این صورت هرگاه اهل بلد
اقدام بر اموال آن مال نمایند کسیکه مضمون آن از آنست خداوند عالم حل خواهد
که مضمون آن من مسلمانان میشود سلطان دارد از هر یک تقدیر حال او ما
اندن صرف در دفع آن بلید نماید عین تسلطی در عین حالت ظلمت بلکه
رعایت واقع بدلت است حمله فایت اخذ آن مال بجهت استند است
مالک بوده باشد در دنیا یا در آخرت و کاه آن مصلحت معلوم است
و کماست محقق است وضع شرعی کاشف از آن است این است آنجا که
حس و رکوه که مالک زحمت تحصیل آن را کشید تحصیل نمود محقق

در

در این مصلحت خفیه در حق مالک حکم فرموده بر اینکه اخراج خمس با زکوة نماید و لیس الا اهل
ان نمایند بعلاده در این باب بخود دیگر نفع استبعاد میتوان نمود بیان آن اینست ایضا
اجراج خمس و زکوة از خلاف جهان جلت عظمت از باب اینست که مولای بعد از افعال
و احسان نماید بخدی که جمیع مافی الدنیا و از مولا است لکن ما ذون فرموده که تصرف در آن
و عین در بصارت خود نموده باشد بعد بجهت اظهار بندگی و مقصد بطلب ارضی بر او واجب
میشود خمس آن مال را یا هر چه را با بر باب استحقاق و فقر اگر قدرت بر تحصیل آن نداشته باشد
مطلقا در آن باب بجهت و ظلمت نخواهد بود و ایجاب اخراج خمس و زکوة از جانب خلایق عباد جلت
نسبت بر بنیان از آن قبلاست لیس مطلقا استبعاد در آن نیست اخرج از این در دفع استبعاد که
خواهی میگویند مثال ایجاب خمس و زکوة از جانب خلایق عباد جلت عظمت از باب اینست که شخصی
و قات بسیار را مالکست و این بنکان مختلف الاحوال میباشد از جهت سع و ضیق و بعضی
میشوند و بعضی دیگر بر کمال ضیق لکن هیئت از اینها را حال از این چندی طارعی میشود و کمال
احتیاج و در این خواهد داشت و این اشخاص جاهل با غافل از آن اموال میباشد شخصی و در دفع از
احوال میباشد در هر حال سع بعضی از آن اموال او را اخذ نموده مقصود از آن اخذ از آن
باشد بآن عایدان شخصی ماخوذه میشود و وقتیکه کمال حاجت بان دارد و خود جاهل با غافل از آن
قطعا هر کس عالم بر این باشد که غایت اخذ این وجه است حکم میکند که آن کمال احسان و محبت
بان شخصی ماخوذه زجر و ستم شهید نیست که تکلیف با اخرج خمس و زکوة از این باب است که مدتی
بعلا از اطلاع بر این استبعادی مطلقا در آن نیست بلکه کمال لطف و محبت است بجملا مراد است

سسته فکر امانت میباشد و هم چنین متکثر است خلاق در عالم میباشد و مع ذلک مشهور
و معروف است همین خلق آنقدر اهل سست نمیکند که در اعمال و امانت اصول و مذاهب است
اینست وجه کلام جماعت از علما اعلام گفته کرده اند ما این این پنج چیز صیلا و نبوت و
اصول دین دانسته اند و امانت را اصول از اصول **پنجم از اصول دین نبوت تحقیق** مقام
در بیان این مرام محتاج است بنقل کلام در چند کلام **اول** در معنی نبوت در وجه حاجت نبی
سوم در بیان عدل انبیاست **چهارم** نبوت بمعنی خلاق از من بعد از عبدالله صلوات الله علیه
بدانکه نبی عبادت از انسان که معورش باشد از جانب خلاق در عالم صیلا و نبوت عباد او که
دلالت نماید با او را با هر که صلاح عباد است در دنیا و آخرت چنین شخصی را نبی میگویند
صیغه فعلی است معنی خبر عن الله تعالی **الاربع** باده و بیعت فارسی پیغمبر گویند یعنی پیغام
می برز از جانب الرحمان رسوب عباد او **طلب دوم** در بیان وجه حاجت بجهت کسی
میگویند وجه حاجت بجهت کسی اینست که خلق عالم در صلوات انسان را خلق فرموده عقل
قالب قاضی بر اینست که عرض در خلقت او بوده چه هر عاقل که ملا حظت از خود و سایر عقلا
میکند میفرماید که صلوات بر عقل از اعلی عاقل در جبین شعور ممکن نیست مگر بجهت باطن و فایده
پنجم در جبین خلق جهان چنین نبوت و نبوت با و شرح نیز کاشف از اوست **قال الله تعالی** احسب
انما افلقناکم عبثا استفهام در این مقام استفهام انکار و ابطال است یعنی شما را عبث
نکرده ایم و کسی که مدعی این نبوت است که شاعت خلق است باید کاتب خواهد بود بکبر شایسته
که خلق جهان در خلقت انسان غیر داشته میگویند این عرض با چنین است که عباد خلاقند عالم

در بیان این مرام محتاج است بنقل کلام در چند کلام اول در معنی نبوت در وجه حاجت نبی سوم در بیان عدل انبیاست چهارم نبوت بمعنی خلاق از من بعد از عبدالله صلوات الله علیه بدانکه نبی عبادت از انسان که معورش باشد از جانب خلاق در عالم صیلا و نبوت عباد او که دلالت نماید با او را با هر که صلاح عباد است در دنیا و آخرت چنین شخصی را نبی میگویند صیغه فعلی است معنی خبر عن الله تعالی الاربع باده و بیعت فارسی پیغمبر گویند یعنی پیغام می برز از جانب الرحمان رسوب عباد او طلب دوم در بیان وجه حاجت بجهت کسی میگویند وجه حاجت بجهت کسی اینست که خلق عالم در صلوات انسان را خلق فرموده عقل قالب قاضی بر اینست که عرض در خلقت او بوده چه هر عاقل که ملا حظت از خود و سایر عقلا میکند میفرماید که صلوات بر عقل از اعلی عاقل در جبین شعور ممکن نیست مگر بجهت باطن و فایده پنجم در جبین خلق جهان چنین نبوت و نبوت با و شرح نیز کاشف از اوست قال الله تعالی احسب انما افلقناکم عبثا استفهام در این مقام استفهام انکار و ابطال است یعنی شما را عبث نکرده ایم و کسی که مدعی این نبوت است که شاعت خلق است باید کاتب خواهد بود بکبر شایسته که خلق جهان در خلقت انسان غیر داشته میگویند این عرض با چنین است که عباد خلاقند عالم

میگویند

نور

شود و باید مخلوقین اولی بالخلایق قطعاً چه خلق جهان بان قدرت و عظمت که از آثار قدرت
اوست خلقت آسمان و زمین هیچ خلقی الا خلق بکمال قدرت احاطت احتمال نمیدهد بلکه مقصود
از خلقت خود عرض است بآنکه اگر بعلاوه فکر عرض بآن مستانه نفس است و ذلت احاطت
کفایتی من جمیع الجهات و جامع هر یک است منزله است از کلام ناقص این مشغول است که عرض
میبااید باید بگویند و تفاوت بین شود با بیان میگویند این عرض که رای بر خلقت انسانست یا ایصال
مضرتست با نطفه یا منفعت اولی اعمال است چه هر چه ذی شعور بر احتمال نمیدهد که خلق عالم
چون خلق انسان فرموده بجهت اینکه عرض با نطفه برسانند بعلاوه آنکه چنین چیزی هیچ نظام است
و ذلت احاطت عرضشانه منزه است از آن چنانچه دانسته شد پس باید عرض از خلقت انسان و ایصال
نفع بوده باشد با دستیان میگویند این نفع یار در دنیا است یا در آخرت مشاهده و محسوس است
در دنیا یعنی قولند غایب خلقت انسان باشد نیست نظایر آنکه عینیم دنیا دار من و بیلا است
آلام و محنت در دنیا علاوه بر ولادت که قرآن استقصا نمود هر کسی که ملا حظت میکند بقدر
حال خود آلام و محنت بسیار بجهت اوست آلام داخلی و خارجی و قیام بناخوشی و کینه و کینه و کینه
و قیام صلوات عارض او میشود و قیام بدر در دلمستی میشود و قیام بناخوشی گوش گرفتار است
بدر در دلمستی میشود و قیام بوجع مفاصل گرفتار میشود و قیام تب میکند و قیام بناخوشی مطبق
بجهت و قیام با محرم هم اخوش از کلان افعال کاهست محتاج است بدور خدا و طیب و طیب
از اینها مقرر از ولایت و کاهست در صحن من مبتلی میشود بدره المیثمی نه بدین بجهت از باقی
مانده که در دلم خود را با او بگوید و ز مادر دارد که ساعتی در قنفیف او خود با ناز و دعا و اله

میگویند

میگویند

معیب و الدی که فوق الام است از این مراحل گذشته شایسته میشود و عیسی کردن و سبب میشود و بیشتر
المعدوبت در صدر چاره او بر میاید با قلم مشقت بسیار و عقب بپوشا رسا بر عیسی بهم
میرساند در این وقت محتاج است ناز و آلودن در حق و اقا رب او را متحمل شود با تعلق بسیار
تخفیف خواهشها از آنها را خواهش نماید بعد از آن تحمل خجالت و انفعال عیسی شود
نظر به این اجتماع امور بر وفق خواهش بعد از این مراحل کاهست متعلق میشود و ضعیف
سلطه سینه الحاق غیر طبع و غیر قانع و در زینت السوء و رفتار قسبان فقیر را
مخرج میاید خصوصاً در صورتیکه ضعیف باشد کاهست با او میریزد از الام رسوخ
او را معدوبت با ااضانه بان مقهور و مضطرب میشود کاهست از منعکس ضعیف عقیقه
متعلق میشود بالرفی اولادی روز و شب در فکر و غصه اینست چاره اینرا نمیتواند بود
وکاهست از کثرت اولاد بجهت عدم قدرت بر اوقات و آکسایان مهموم میشود فوق
هم فی اولادی و کاهست در ایام رضاع بجهت باغی مثل جل و غیره شیر مادر خشک میشود
وکاهست در وقت رضاع مادر میبرد محتاج میشود بر وضع قدرت بر اجرت از آن دارد
باید تحمل زحمت بسیار چینی و تحصیل کند با اجرت مرصع اقران داد و کاهست مرصع
نبرد و کاهست بجای میسر میاید روزها طفل را کون کند در خانه او و در نزد مادر
بجهت طفل هرساند و کاهست اطفال و مشاغل بسیار میشود محتاج میشود بخوار و در وقت
قدرت تحصیل از آن دارد ضعیف در این باب ایضا میاید در مقام طعن و قریح او بر والدین
که طفل را کس خواهد هناست اثاث خانه او چنین است من چهره اصل او را نداشتیم تا بنام چنین

بهره

موضع

و توجیح بکار انفقین را میسوزاند و کاهست جاری هم میرساند با زحمت بسیار جاریه
خواهش او نمیشود و کاهست خانه که محل حاجت او است ندارد در ایام خجالتی علاوه سزا
الام شود و کاهست خانه دارد فرق و بهتر از آن طالب است مقدر بر او نمیشود و کاهست
خراب میشود محتاج به غیر و قدرت او میشود بنا نیست با هست اجرت از آن دارد باید داد
لکن خرج کردن زودش میاید با متلی بر بنای میشود که در دست کار نمیکند با بجهت طهارت
و نجاست محتاج بمرض و منبع است قدرت بر رساندن از آن را در اثاث البیت خانه را
ندارد باید داد و قیظ نمیشکند از سنگست بر سر آن قابل و نمیشکند و کاهست هفت
می رود بنانه و اثاث البیت در غیره را میبرد و کاهست فصل برودت هوا میشود و عیال
و اطفال را می بیند از شدت برودت هوا از زبانه نام آنها افتاده در دست بر اینیک چند دفع
کریاس بگیرد از نال و خاکه بگیرد ندارد با خاک دارد قدرت بر کس و نجاست کس بر ندارد
وکاهست بصعوبت تمام نجافی هم رساند از آن سخن افتد نجافی را میسوزاند و کاهست نظمه
بجست مفرطی که بطفل دارد همیشه مضطرب است کطفل از خوشی شود بمثل ایروزیها
وکاهست طفل همسایه میبرد و موجب کمال اضطراب او میشود و کاهست خودش مبتلی
بصیدت طفل میشود و کاهست طفل بر زنده میشود و سوختن سبب بر والدین میکند
والدین تمنا ایضا میکنند کاش هرگز طفل نمیدانستند کاهست کس است خودش از بعضی
از اینکار سالی است لکن جمع از برادران و مسلمانان می بیند که بجهت نان و لباس و عطر و کسرت
میباشند و کاهست عزیز بر می بیند که بالودین مبتلی است از اطلاع بر این مراتب بجهت تامل

نه حق اوم میرسد یعنی اهدا چاره از آن برده باشد چاره نمیتواند نمود و کاهست زخمی است
میکشد در این جهت تعب بسیار و شیخ بیشتر اصول اید و میشود نظایط ظاهر
عاید و غالب است از او اخذ میکند با آنکه مدتی خود عیال خود چشم این داشتند که حاصل
نیز است و عیشت آنها منظم خواهد شد بالخصوص از آن مبتلی میشود و کاهست
زیارت آب گرم شود یا شرکای برقی دارد در سه هم آب او ظم حیوانات میکند و سوسه قلب
او را بر میبندد و کاهست از او آبش و پی سرای این نوع سخنان یک یک میشوند در کج
بدتر از نیشی میشود در قلب او کاهست کس است حب شریعت در قلب او هست و بشه
چون چنگل سیر شریعت میباید رنگ این نوع محرمات الهیه میشود در مشاهده آن
قلب این شخصی بجمع میشود چاره از آن نمیتواند نمود و کاهست مشاهده میکند که احکام
الطرح دست نا اهل است کسانیکه قایل این منصب شریف نیستند متصلی امور شریف
مستند حکم بفرمان از لایحه تعالی میان بنده کار و بی میله اهدا مشاهده این
میسوز چاره نمیتواند نمود و کاهست متذکر گردید میشود فکر شریعت موت احوال
بعلازمات میکند غیر از چه نیز با خواهد گذشت پیوسته بهم در غم مشغولست و کاهست
فکر این میکند که بدین عزیز او که این همه اهتمام در محافظت او مینماید از برودت و حرارت
و وقت خوابیدن در روی و شک و ناز بالمش زبر سر میگذارد در ظلمات و ضیق وجه
خواهد شد اعضا و جوارح او از هم متلاشی میشود و کوشش و پوست او متعفن میشود
کم بیدار او خواهد افتاد بدینکه این همه اهتمام در محافظت او مینماید در روی قلب او

صدق صادق

تأمل

بجا

بجا خواهد رسید در همین مشاهده قاصد ارواح چه نوبت خواهد گذشت در ظلمات
و وصیته قریب حال او بجا منتفی خواهد شد اما آن تا دوری ملاحظه این امور که قاصد
لذایق و نوبت در نظر ایلغ میشود بسیار بعلازمه ملاحظه مضمون این حدیث که الهی ابرار حق
حق ریاضی الهیه او حفر من حفر الدنیا عنید انما امر و برقی منتهی بکلام یک از اینها خواهد
شد و بغیر از آنکه با احتیاط اینک قبر او کردی خواهد بود از آنست که چشم چکونه میشود از ارام
باشد بجمله مقدار ارام و سخن در در دنیا نمیتوان نمود و این کوشش راه فکر و تأمل است
نسبت بصاحبان فکر و کلام با بعد از ملاحظه این ملاحظه هر کس کفری الجملا صاحب عقل
و هوش باشد قطع میکند که مقصود حکم علی الاطلاق ضایع و غنی نمی جمیع احوالات آن
خلقت انسان محض نشود و عاقل این مشاهده خواهد بود جز این نظر این مثل است
که بنده بجز در این بنده را جسد نماید و محلی از برای آنکه این نوع موزیات مثل امار و عقوبت
و سایر موزیات با از این نماید هر کس تأمل نماید قطع میکند که وقوع و صلح چنین امری
از عالم متع الصد است پس چگونه در حق حکم علی الاطلاق منع نبوده باشد پس بعد از
تأمل در مراتب ملکه هر عاقلی حکم میکند بعنوان قطع و یقین که باید عاقل و کور را با این عالم
بوده است که ظایف خلقت انسان نشود عاقل عالم باشد پس بسیار عاقل و کور باشد که در این
هیچیک از الام مذکور و غیره اینها باشد بلکه نباشد در این مکتبم و تلامذ بدون قولی است
و مشفق چنانچه در وصف جنت فرموده و فیها ما تشتهون الا انفس و تلامذ الاعین و در حدیث
صحیح از حضرت صادق صمدیت که فرموده آن من ارفق اهل الجنة من انزل علیه النخلان

حدیث

بجمله

تأمل

۱۱

الجن والانس اوسعهم لها ما وشرا لا يقوى من شئ يعني ترين کسی بحسب منزلت از
اهل بهشت کس است اینقدر منزلت و مکان و ماکول و مشروب خداوند تمام وسعت رحمت
کل شیء باو عطا فرموده که اگر تا طبع جن و انس بر او وارد شوند غفلت هر این کلمات هر
از حیثیت مکان و طعام و مشروب بدون آنکه چیزی از او کم شود پس هرگاه کسی در دنیا
مطلقا خاندان داشته باشد بلکه مال فقیر داشته باشد و چندی روز عمر را صرف نماید بخیرگی
فایز چنین کرامت شود مطلقا استعدای ندارد بلکه مال احسان و فضل در حق او خواهد
بود بجای پس مقصود خلایق عالم جز آنست از خلقت انسان باید فزاینده کرامت بود با
و در شاه دنیا منصفی شد غالب الام و مشقت است پس دشو و نامل و دنیا غایب خلقت
انسان نیست و اندر معلوم است فزاینده عظیم کبری و نعمت عظمی عیب عیب حکمت
پس موقوف است موضع طریقه و صلواتی که هرگاه کسی مسالمت این طریقه و اجتناب از غایب
ان نماید فایز این فزین عظیم شود و الا فلا مشغول است عقول ناقصه در این طریقه کما هو
معمول اندر نمود پس معین است که باید در تقصیر از جانب خلایق جهان جلست
بوده باشد معلوم است ذات آدم پس عزت کبری باؤه در ضحای مرتبه عظمت و جلال است
مرتبه کبریائی و شوکت است هر کس با قابل این نیست که سعادت شرافت تکامل با واسطه
فایز شده باشد و طاقته تمام از این ندارد و هم چنین هر کس قابل این نیست که اسرار
نزه او شود پس حکمت و لطف مقتضی اینست که بعضی از این افراد انسان که ممتاز باشند از
بکمال معرفت و ذکا و نبیایت طمانت و هدای او را نصب فرماید تعلیم این طریقه باو فرماید

کلا با نظر بعلوم و کماله تشریح عقل و دانش و امتیاز او بمتنهای مرتبه مناسبت بعضی را تعلیم
و بعضی را توفیق باو فرماید و او عامر باشد از خلایق عالم عزت آنکه تبلیغ این طریقه بعباد فرماید
تا مطلع شوند بحسب و فضایل و محبوبات و مریضیات و عاقد شوند بپناه هر ذریه از او
و حرمت از بکراه اعتبار و تحمل باول و تحمل و اجتناب از این فایز شوند بکرامات ملکوتی
غایب خلقت انسان است و چنین کسی را تعبیر از این بنویسند پس بعد از تامل بر این ملکوتی
وقت معطر به میشود وجه حاجت بنی و اینکه بر ضرورت حال و حال شانه بعد از خلقت
فصیح چنان شخصی لازم است تا عباد را ولایت فرماید بان چنین که موجب نجات و هلاکت
انگاز است کیلا بکون الناس علی الله حجة تا اقدام نمایند باول و اجتناب نمایند از این فایز
شوند در دار آخرت بنور عظیم که مقصود از خلقت انسان است و نفوذ باقیه سبحانه
هرگاه متابعت شیطان نمودن از محاسن و فضایل و اقدام بپناه هر دو را نموده خود را
از این فزین عظیم محروم و بعقوبت شدید مبتلی خواهد نمود نفوذ باقیه سبحانه **مطلب ثالث**
در بیان علم انبیا است از حضرت آدم تا خاتم انبیا پیغمبر اخر الزمان صلوات الله علیه و آله
و بیان پیغمبران اولی الامر علیهم السلام که هر چه در معرفت علم انبیا علم الابرار
نیز این خادم شریعت مطهر و نابت نیست بلکه قابل بهر چه ان حال در نظر نیست لکن حکم حکم
ان عمل تامل نیست پس میگویم شیخ صدوق در کتاب عقائد فرموده است که اعتقاد ما
در علم انبیا اینست که علم انبیا یکصد و بیست و چهار هزار است و هر یک از این انبیا تعیین
و صحیح فرموده اند که با خلایق عالم عزت از این علم و صیانت بکسید و بیست و چهار هزار

خواهد بود و اعتقاد ما در کار اینها ایستد که ایشان معرث شده اند از جانب خداوند عالم
 و قول ایشان قول خداوند عالم و امر ایشان امر خداست و طاعت ایشان طاعت خداوند
 عالم است و مخالفت و معصیت ایشان معصیت خداوند عالم است و سرور و سرور دنیا
 هیچ قدر از نوح بنی الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و علی روح الله و محمد
 صلی الله علیه و آله صلوات الله علیه و سید این پنج نفر جناب محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله
 و هر یک از این پنج نفر صاحب شریعت مستان بوده اند شریعت هر یک تا پنج شریعت
 سابقه بوده است ایستد مخلف پنج گروه صلوات در کتاب اعتقادات ذکر فرموده اند
 بدانکه عدد مذکور که انبیا بکصد و بیست و چهار هزار است مشتمل بر آن حدیثی که
 مروی در بعضی از کتب است و مجالس صدوق و خصال و مجمع البیان است قال فی المجلس
 الحارثی و لا یبعد عن الحیاس حدیثنا محمد بن احمد بن الحسن بن برسنت البغدادی الرازی
 قال حدیثنا علی بن محمد بن عسکری مولى الرضائی قال حدیثنا دارم بن قیس صدیق بن نهشل بن
 جمیع الصنعانی قال حدیثنا علی بن موسی الرضا ع قال حدیثنا موسی بن جعفر عن ابيه جعفر
 بن محمد عن ابيه محمد بن علی بن ابي عبد الله عن الحسن بن علی بن ابي الحسن بن علی بن ابي
 ابي طالب عن ابيه محمد بن علی بن ابي عبد الله عن الرضا ع قال حدیثنا ابي عبد الله عن ابيه محمد بن
 النبی انا انکرهم علی الله و افضلهم لکن حدیثی از امام علی مرتضی طوسی روایت شده
 که ظاهر آن منافی با ایستد حاصله ضریح آن ایستد که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که معرث شده بعد از هشت هزار پنج از جلال هشت هزار چهار هزار از انبیا است
 استدل

بیشتر

میباشد بعضی از علما این حدیث را حلال نموده اند زیرا که کبریا و اطام انبیاست مطلب رباع
 در اثبات نبوت پیغمبر از زمان محمد بن عبد الله تقی کلام مقتضی این را در کلام است در حدیث
اول در بیان نسب شریف ایشان است اعدنان نسبی میگویند نسبت انصاری تا حضرت آدم
 ابي البشر که چه بسیار است لکن حدیثی در کشف المغیر روایت شده که انجناب فرموده اند
 انما المبع نسبی الی اعدنان فاستسکو ابعی متعوض نسبی من قبل اعدنان نشود بنا بر این توضیح
 قبل از اعدنان هر چه خواهد بود و اما تا اعدنان نسبی باین ترتیب است محمد بن عبد الله بن عبد
 المطلب بن هاشم بن عبد مناف و هكذا تا آنکه منتهی میشود به حضرت آدم نسبی انبیا
 تا حضرت آدم مذکور در حدیث خود هست و ذکر هم در این مقام منافی با وضع رسالت لکن
 مناسب در این مقام بیان احوال هاشم و عبدالمطلب و عبد الله است که اطلاق بر احوال
 اعانند کرده معین در اصل مدعاست که اثبات نبوت خاتم الانبیا و صلوات الله علیه و آله
 برهانشان پس میگویند مستغفار از حدیثی مروی از کاشف الاسرار و الذی قاتل است که
 نور محمد صلی الله علیه و آله و اجداد خلقت حضرت آدم ظاهر بود در این سخن که ملک مقربین
 اصملم حضرت آدم باین سبب میگویند و پیوسته آن نور یا حضرت آدم بود تا نطفه ^{شست}
 علی السلام در بطن حوا منعقد کرد تا وقتی نور در جواهر شد تا آنکه حضرت ششیت
 از حوا متولد شد در این وقت در ششیت ظاهر بود و هم چنین بود بطنا بعد از آن تا آنکه نور
 عبد مناف ظاهر شد هر طبع نسبت طبع بعد از حوا و مشتاق میگویند در محافظت این ^{نور}
 و آنکه نسبت از اعدنان نور را که بر هم پات از زمان عقیق و اشراف نور در عبد مناف ظاهر شد

تا آنکه نظرهاش در بطن ام او منعقد شد بعد از آن اثر او در عامه هاشم ظاهر بود تا آنکه
متولد شد و ظهور این نوزده هاشم نسبت بمظاهر فوق بیشتر شد و بی غیر جزیره ازها
سالم بود و قتی که هاشم داخل مسجد الحرام شد که عیار نور او روشن میشد و چون در
تاریکی میبود از روشن او اطراف روشن میشد اهل مکه از مشاهده این حالت متعجب
بودند و چون هنگام وفات عبدمنان نوزده هاشم در میان ازهاشم گرفت که گفت
ان نما بد مکره درم طیب و طاهر از زبان مسلمة عقیقه تعبیر و هاشم قبول این عهد نمود
و چون ضریح را حمید در عالم منتشر شد با دوشاهان اطراف تمنای این معنی برآمدند
که در حق هاشم داده باشند و از اطراف مالی بسیاری بجهت ایشان میفرستادند
هاشم با میکور و هر روز طواف کعبه می نمود و بپرده های کعبه می چسبید و منظر
تقدیر اله جل شانزه در دست او می نمود و هر چه در کعبه می گذارد چنان میلاد ^{هشتم}
گمیدند و می پویشاند و هر که سزا که میداد سیر میکرد در خانه او از مزودین بسته
و تزلت امر و مکه و کلید داری کعبه را بدادن حاجبان از جاه نوزده و مهمان داری
حاجبان هر باو قرار گرفت و چون ماه زمی کعبه داخل میشد امر میکردند که مردم جمع
انوقت خطبه میخواندند این مضمون که ای هاشم که شما مجاور خانه خدا شدید مردم در این
اوقات از اطراف و نواحی بقصد زیارت بیت الله وارد میشوند همان خدا
میباشند حرام آنها لازم است پس ایشان را اگر می دارید و اهتمام در مضافی آنها
بجای آورید پس عاظم قریش بنحیت هاشم اموال بسیار عیون در ضیافت حاجبان

میفرزند

میزدند از نوزده هاشم زنی آنچ شریع میکرد بصدافت حاج در مکه و من و عرفات با برکت
صیت سخاوت او عالم فتنه شد سالی قحط بود مکه شدت آنیک داشت هر امر صوف
ضیافت کرد این جهت مشهور هاشم شاهان می شکسته است اسم او و العلال
بود و پادشاهان اطراف نامها باو فرستادند و اموالی برهم هدیه نوزده او فرستادند ^{عالی}
این کردند که در حق از آنها گرفته باشند قبول نینمود و در حق عنای نجیبای قوم خود گرفتار او
اولاد ذکر روایات متعدد هم رسید لکن نوزده محمدی علی الله علیه و آله قرار بود و این ^{مثالی}
بود پس شبی از شبها اطراف کرب و مضرت و ابتیال بسیار بدیدگاه حضرت ذوالجلال
نمود که نوزده ای با عطا نماید که نوزده محمدی در آن قرار کرد پس او را خواست که ^{باید}
در خواب صدای هاشم بشنید که او را ناکه که سلی خضر عمر و را خواستکاری کن و همی
که این بجهت او قرار بدی او را بکلی خود در او که او طاهر و مطهر است و از او نوزده ^{باید}
خواهد هم رسید که سید سعیدان از نسل او خواهد بود پس هاشم از خواب بیدار شد
برادر خود مطلب و بنی عام خود را جمع نمود و خواب خود را بایشان اظهار نمود پس ^{گفت}
ای برادر این زن که گفتی از تسلیه بی نیاز است در قوم و سلسله خود مشهور و معروف است
بجایب و عفت و کمال حسن و قیلا از اهل کرامت و نجابت و عفت میباشند و بجایب ^{تای}
نواز ایشان در نجابت و شرافت و نسب افضل میباشی پادشاهان عالم تمنای وصلت ^{تای}
دارند به این امر ضعیف ترانا بروم این زن را بجهت تر خطبه کن هاشم گفت ای برادر حاجت
برآورده نشود مگر بوسی صاحبش من خود اراده شام دارم بعرض سخاوت آن که همه را در عرض

داه خراسان که در این زمان پس هاشم و مطلب برادر او بنی اجمام تهنیت و تبارک سفری از مدینه
مدینه از مکه بیرون رفتند چون داخل مدینه شدند نو از حجره علی بن ابی طالب علیه السلام
هاشم ساطع بود مدینه از شعاع آن نور روشن کردید که در کعبه مثل شهابها نماندند ام خصوصاً
ایشان نمودند پس مدینه که شاهها گنبدی که هرگز مثل شهابها نماندند ام خصوصاً
این نور ساطع مطلب در جواب گفت ما بنی مساکان هرگز ندانیم چنانچه در این زمان
خیزند از لوی بن غالب و این برادر من هاشم بن عبد مناف است یاد شاهان عالم
متنای موصلت با و کرده اند با نموده است و او خود رغبت نمود بجهت خراسان
سلی مسافرت این صوبه اختیار نموده و از سلیمان صاحب خراسان در جوابت
و گفت شما بنی ارباب غنیمت و شرافت و نجابت و سخاوت و شجاعت و وجود کرد و روان
گرمی که شاه طغیه میناید و خیز من است و صاحب اختیار خود است در روز بزرگان
اکابر عرب بسوی بازاری از بازارهای ماکان نام آن سوق بنی قینقاع است رفته
پس اگر توقف صیفاً نماندند و ما تا معاودت زنان از آن بازار مختارید و اگر تهنیت
میرید در اینجا باز مختارید حال اعلام نماند کلام آن از شما طالب آن دختر میباشید
در جواب گفتند طالب آن دختر صاحبان نور ساطع و ضیاء لامع چراغ نبی است
و مصباح الکلام صاحب الجود و الاکرام هاشم بن عبد مناف است پدر سلی که تهنیت
ما را مقترن کرد بدین خطبه بدین نامی حضار مجلس رغبت من در موصلت با بنی بزرگان
علاوه است از رغبت او در موصلت با ما لکن چون که دختر مختاره است در امر خود

هم بصاحب شاهامیرویم نزد دختر جلال التماس مالینت در اینجا منزل فرموده باشید
پس هاشم و برادر او صاحب ایشان همواره شدند و امر کردند با وهای با بنی او رفتند
پس عمرو و الد سلیم رفت در میان قوم خود شتران بسیار بجهت ضیانت ایشان گشتند
و خانگای بسیار پهن کردند و طعامهای خوب حاضر کردند هر کس بقدر حاجت و خواست
خوردند و اول نمود پس نماند از اهل مدینه مگر آنکه بنی اشای حال و نور هاشم حاضر شدند و قبله
اوس و قبله هر چه حاضر شدند و هر دو بنی آن نور کلام بودند و طایفه یهود که در مدینه
بودند حاضر شدند بعد از آنکه هاشم را بدیدند عالم از آنها اخبار نمودن نیز از علاقه آن
شخص است که خرفنهای ما را خواهد یافت دین ما را باطل خواهد نمود همه بگریه آمدند
گریه بسیاری کردند یکی گفت خوبست در حدیث قتل او بر اینم تا از شر او خلاص شویم و دیگر
گفت هیجالت نه چنین است این نیز علامت مولود است که ملائکه در نصرت او قتال
خواهد کرد در این وقت علامت هاشم در قلب یهود حکم شد بعد از آنکه هاشم استنبا و آثار
علاوت آنها نمود دانست آنها اراده فساد دارند امر کرد صاحب خود که لباسهای فاخر
پوشند و اسلحه و کلمات حرب را بدینند و بعضی حالت عافیت سوق بنی قینقاع شدند
غلامان هاشم باعی و پدر سلی و اکابر قوم او پیش پیش هاشم میرفتند و صاحب هاشم
بعضی در جانب مین هاشم و بعضی در جانب نلسار و بعضی در جانب خلف او میرفتند
و جماعتی از یهود هم از مدینه با آنها روانه شده بودند بعد از آنکه قریب بان سوق رسیدند
و آن سوق بود مردم از اقصای بلاد در اینجا جمع میشدند مردم از شاهان جاهلها

تجتر شده از مشاغل خود دست کشیده مشاهده جمال با کمال از دل میزوند و کلامت بهیچ وجه
از حسن و جمال او مردم را از امور خود غافل کرده بود و سلی نیز در میان مردم مشاهده جمال
هاشم و وقار و هیبت او میسرود در آن حال و اندر سلی آمد باو گفت یا سلی این شارت میدهم
ترا بچیزیکه موجب سرور تو است با آنکه سلی در آن عمر معروفه بحسن و جمال بود از مشاهده
حسن و جمال خود را سلی بدید و خود گفت بچه چیز بشارت میدهم مرا گفت بشارت من
این مرد که بان حسن و جمال ملاحظه میکنی آمده است در این دیار بجهت خطبه تو را بشناخت
بجاورین عمر خود را در عالم میباشند و از عمر خود را بیرون نیامده اند بگر بجهت خواستگار
و که نمود هاشم را نزد حضرت بچیل بسیار سلی ز کثرت حیار و راز پدر که دانیدند آن تا قبل
نمود بعد از آن گفت اگر این مرد و قوم او چنین است که شما میگوئید و مقصود از آمدن ایشان
در این دیار بجهت خطبه من است من نیز تراغب بادیشان هستم لکن با همه حال دستگیر
و خیر از ضرر و مزه بجهت هاشم نصب کردن ندپس هاشم و اصحاب هاشم داخل خدمت شدند
انوقت اهل سوق متفرق شدند و با هم سوال میکردند از احوال هاشم و اصحاب هاشم و میپرسیدند
دیار آمده اند مدتی که گذر کرده اند بجهت خواستگاری سلی بسیاری این جهت صد بالینان
غالب شد نظر باینکه سلی معروفه بحسن و جمال و فو و عقل و کمال بود شیطان خواست
در این امر نموده باشد متشکل شد بشکل مردی بی رفت نزد سلی و باو گفت من اصحاب
میباشم از احوال او مطلع هستم آمده ام در مقام خیر خواهی و نصیحت تو را از احوال او مطلع
نموده باشم این مرد در دیت قلیل الرغبه بزنان از عادت او اینست که بزناطلالی میگوید

سلی

والکنز

و اکثر مدقت کردن نرا که میدارد و مواهبت بسیار لعینت دهد و زکشت زناطلالی و سلی
و بزنان بسیار کفر و باطنی بنحو معمول داشته و با وجود این مردی است جبان عاری از حس
مطلوب شجاعت سلی گفت اگر چنین است من او را خلی نخواهم شد اگر چه قلعه را عمل از مال
قبل از اطلاق بر احوال او را عجب باو شده بودم لکن حال غیبت من باو که در بجهت این صفات
که ذکر کردی باو گفت بشارت بگو از این مطلب بگذر و دیگر کسی نرسد نزد من بعد از این شیطانی
از او و رسد و سلی مضموم و مخموم شد و بهر شیطانی مقصود بصورت دیگرش تا نایب آمد
سلی باز گفت من مردی هستم از اصحاب هاشم ایندی رفیق اول گفته بود اعاده نمود سلی
مخفی نمود بیکه گفت اگر بعد از این کسی نزد من برسد مرا بیکم کردن و سول او را بر نیند
در این وقت مسرور شد بعد از آن پدر سلی وارد درخت خود شد و خنجر را با هم و غم و بداد از آن
شد گفت این سلی امروز در سر رویش نایب است اینم و غم از چه چیز است گفت امیر بیزاری
مرا که عقد نموده باشی که از غیب نیندست و بسیار زناطلالی میکند و در وی است جنون
سلی خندید گفت این سلی قسم نهد از عالم هیچ یک از این صفات که میگوئی با هاشم نیست
سخاوت مستی و هاشم شده است و اینکه گفتی که اگر کثیر الطلاق است تا حال بلیت ز نعل
طلاق تکلفه و اما آنچه گفتی که از جبان است هیجات او در احوال نجان است و شجاعت
سلی گفت ای پدر که بکنفی از اصحاب این مراتب را ذکر نموده بودی نگذیب او میکردم سز سز
او تا حال این مراتب را بمن رسانیده اند پدر سلی گفت اینها بجای اصل است شاید آنکس که بشناخت
این مراتب را ذکر نموده شیطان باشد بعد از آن سلی بیرون رفت بجهت انجام بعضی امور خود

سلی

طالبین بود هاشم را در خلوت دیده باشد چون که عادت دندار از وقت این نبود که از دربارت
گرفته باشند تا بعثت شکر کاینات صلوات الله علیه والارزاقات سلی با هاشم جمع شده
بعلاز آنکه بدقت تمام ملاحظه هاشم نمود حب هاشم محیط قلب او شده سلی وقت
اجابت تو کرم فراخ رو و اصحاب خود با بد رجوع شویدا اظهار خطبه بن نما شد بدین
هر چه بگوید قبول کن اگر نذاری من سزوخم دار صبح شده هاشم و اصحاب او میباشند
که بجهت خطبه ملاقات با پدر و قلم سلی نموده باشند هر که با سزا و حاضر شد
پدر سلی و قوم او حاضر شدند و هاشم و مطلب و اصحاب لیدیان بنی نیشترین او در آن کس
در خم بود بجهت اجلال و تعظیم هاشم ایستادند هاشم و مطلب و بنی اعمام ایشان در صحن
خیمه قرار گرفتند مطلب برادر هاشم ابتدا که بکلام و گفت ای اهل شرافت و کرامت و صفا
فضل و احسان و سعادت ما یم مجاورین بیت الله الهام و موم از ادای واقایه بلاد
مترجمه میشوند بسوی ما و شما میدانند شرافت و فضیلت ما را و فخر ساطع و ضیا
لاعب را که کلان عالم جل شانه محبتی که پانیده است ما را با و این نیز نبودست که مشغول
شده است از سابق بلا حق تا حال بتقلید ضلالت جهان قرار گرفته است برادر هاشم
و ضلالت و حال ما را با این خور عظیم سران از فرموده و ما بجهت شرافت و سز که شما میل اینما
کردیم هم هر چه سلی بلسان حلاوت قرین افتتاح کلام در جواب نمود گفت شرافت بجهت
شماست و محبت بر شماست شما ای اهل اجابت حاجت شما قرون با اجابت و خطبه
مقبولست و لکن نظر بختار ما بین نامی لا بد است از تقدیم مهر و مطلب گفت ما صد شتر

سیاه

سیاه چشم و سرخ مو بجهت مهر خوار می دهیم از جمله حضار مجلس ابلین بود لکن بشکل
شعر معری مدبری که اهدی مطلع نبود بر اینکه الملس است و دشتت نریز بدین سلی
اشاره کرد با اینکه یاد کند صلاقی را پس گفت پدر سلی ای که دره سادات این بود قدر
دختر ما نزد شما طلبی گفت و از برای شما با یکدیگر شغال طرای سرخ باز الملس اشاره کرد
سلی اینکه طلب کند ز یاد در صلاقی را پس پدر سلی گفت تقصیر کردید در حق ما و اگر
که بدید که در بد جلا هر دفعه شیطان تحریک پدر سلی میشد در طلب زیادتی و مطلب زیاد
مینور تا آنکه ایلی رسید پدر سلی بحالت کسبید از طلب زیادتی بعد از آنکه شیطان باز اشاره
کرد مطلب زیادتی بد سلی فریاد بود که هر چه پدر سلی بیرون رو و باعث شدی که من ایلیان
بهرین صفت و محالتم داری مرا بعد از آن مطلب گفت بشیطان که او هر چه پدر سلی بیرون رو شیطان
بیز وقت جماعت بهبود کرد را با حاضر بودند با شیطان بیرون و فضا و کلین
شیطان باز شروع کرد بشرافت کردن خطاب کرد بوالمرسل که این صلاقی که بجهت دختر خود
دارد که است من مقصودم این بود صلاقی بجهت دختر تو قرار داده باشم که با او مقترن بوجه با
و من نیز داشته باشم نسبت با شما و از آن خود مقصودم این بود که شرف شود بر هاشم
قصصی بجهت دختر تو نما نموده با کطول و عرض او فرسخ بوده باشد و ارتفاع آن قصص
بحدت بوده تا که کسی بران بنشیند کشتیها کرد در بر اجاری است مشاهده آن توانی بشود
ان وقت نهی از جمله و شطرافت هر چند بسویان قصص آن نهی یک صلاقی فرغ نموده
بحدت کشتیها در آن جاری شود ان وقت در اطرافت مقترن خندان خوار خنسی نماید و سزا

در دستار و تابستان قطع نشود و مقصود ابلیس این بود که احوال در این وصلت نمود
بعلاز آنکه کلام ابلیس بانها رسید و والد سلی بانها را در کار خود پیر بدینا که گیت که
قدرت بر این کفایتی داشت باشد پس زیاد باور خودم چنین مطلب فریاد زد و از اهل
زیاد باور زنده و چونکه تدبیر ابلیس مطابق با رضای جماعت بهر بود برینک بهر گفت
اوقوم این مرد شیخ که چنین صلاح دادند در دیاست مدبر و حکیم ترین حکماست و در این
معرضت بتدبیر و حکمت و در نصیحت او نمودن مطابق عقل نیست بعلاوه ما هرگز
راضی نمیشویم تا بر این نمودن در حق اینها را شخصی غریب این سبب نزاع در گرفت صحبت
بهردیها رسانند بود و هاشم و مطلب و سایر اعران و انصار او که از آنکه آمده بود
چهل نفر بودند و شمشیرها کشیدند تا در حرم مستعلاست و مطلب متوجه برینک بهر
و هاشم متوجه ابلیس بشمارا گرفت و بلند کرد بر زمین زوال ابلیس مانند باری از زمین است
هاشم بیرون رفت فرار نمود هاشم نظر برادر خود مطلب نمود و دیگر برینک بهر را در آید
هاشم و مطلب و اصحاب ایشان شروع کردند به قتل جماعت بهر و هفتاد نفر از آن ملاعین
قتل نمودند و بقبر بهر فرار کردند و این باعث اشتداد عداوت بهر و شدت نسبت
رسالت ما صلی الله علیه و آله و سلم بود و سوره صید از آن شد
نزد دختر خود و گفت ای دختر ای که بتو گفته بودم که هاشم همان است و شجاعی ندارد
که محض کذب بود و لاگرمین باصفت او نکرده بودم و قسم نداده بودم احدی از بهر را نکند
سلی پسر خود گفت هر چه صلاح میدانم چنان کن از وقت والد سلی نزد هاشم و مطلب

گفت

گفت ای معاش سادات و ابا غنظ را از دها بیرون کنید و هموم نباشید ما از شما نینم
و دختر ما هدیه ایست از شما ما چیزی از شما نمیخواهیم مطلب گفت ما آنچه گفتیم او را میدیم
بلکه علاوه آنوقت مطلب گفت بهر از هاشم ای ایا رضی شد ای ایا رضی شد ای ایا رضی شد
شما اول را دم در صداقت هاشم گفت بل بعلازان با هم مصالحه کردید که ای ایا رضی شد ای ایا رضی شد
سلی هاشم مصالحه کردند از وقت پدر سلی در راه و دنیا و دنیا دار و دنیا دار و دنیا دار
هاشم و گفت ای هاشم امشب نزد وجود خودی ای یا صبر میکنی تا نام تو خود را تمام
نماید گفت صبر میکنم بعلازان معاودت نمودند بجزیره زفاف در میان سلی و سلی
ای از هاشم بهیچون صلی او منتقل شده بود از ایا رضی شد ای ایا رضی شد ای ایا رضی شد
از آن سعادین خلفه عبدالملک منعقد کردیم از آن سعادین منعقد کردیم از آن سعادین منعقد کردیم
زیادت حسن و کمال او کردیم در حکم شخصی شد سلی بعلازان منافقت نمود هاشم از منافقت
با او بعلازان هاشم چند روزی در مدینه توقف نمود عزیمت فرمود و سلی گفت ای
کینه بر دل جل شان از حضرت ام منقول شده بود بنسبت و هکذا تا این قرار گرفت بود
از ابعزان و بیعت بتوسی و عهد و میثاق از تو میگیرم که محافظت آن نموده باشی
و هرگاه متولد شد در حال غیبت من باید مثل حلقه عین و روح در جسد نزد تو بود
دیگر بهر هفت در عیال اتمام نانی کسی بان صلاح نشود نظر بانیک حاسدی بسیار است
هست بدترین دشمنان او بهر دست و خود مشاهده نمودی ای ایا رضی شد ای ایا رضی شد
در روز خطبه و اگر هرق در این سفر بهتر از اتفاق افتد بله این طفل را محافظت نماز و تقسیم

واعتقاد او را منظور داشته باشی تا آنکه برکت شود و از وقت او را چه در خلاصه جان بشود
برسان این وصیت مرا محافظت مانی مسلح بر جواب گفت هر آنچه فرمودی شنیدم و معتقد
ان عمل خواهم داشت لکن دل را در آوردی از این سخن و من سوال میکنم از خداوند
جل شان که شما را بسلامت من و نهانید بعد از آن هاشم بجز مرثیه بیرون رفت و مطلب
برادر او سایر اصحاب متابعت او بیرون رفتند هاشم متوجه اصحاب خودش رفت
برادران و قبیله من بیرون چیزی است معنی او نیست و من در این سفر صبر کنم نهانم
معاودت خواهم نیاید و وصیت من بشما همانست که از خصلت و ویژه نفاق اجتناب
کردن است صفتی است موجب وهنی است در زنی ارباب عقول و با عتد تسلط است
بر انسان و با هم متفق باشید برادر من مطلب که عزیز تر من خلیف است فرزند میان
شما که از شتم مطیع او باشید و از اطاعت او بیرون نروید او هر یک مضمون من بود و از خدا
کعبه و کلید درای و مسقا به حاج همه را مفضول با و نمودم شما نیز همه تقوی بی باور
بعد از آن رحله شما را وصیت میکنم که فرزند یک از من متولد میشود از مسلح محافظت او
نموده باشید عن قریب است که او را چه در فوج خواهد رسید بنی اعمام هاشم و سایر
اصحاب او هر کفند به عنوا و اهلنا هر چه فرمودید همه را اطاعت خواهند نمود و اگر گلهای
مارا در آوردی از این وصیت بعد از آن هاشم با بعضی اصحاب و غلامان خود بیستام
رفت بعد از وصول بیستام متاع واجناسی که داشت همه از وقت خزیاری که بیاید است بکند
کره همتای این شد که با تانرا معاودت نموده باشد شب حال او نقل شد قافل را بر شد

هاشم با اصحاب خود گفت من در این مرض خاتم بر شما از تانرا جدا بشود و عطلان نسوید و روی بکند
اگر مروری بر منید که در اسلام مرا بصلی خود من برسانید خبر وصیت مرا با او برسانید و بگوید
با او که فرزند مرا محافظت نماید اصحاب هاشم در جواب گفتند ما از شما جدا نمیشویم تا بیاییم شما
بجای میرسد من هاشم شدت کرد و صبر کرد و نفس از احوال او نمودند گفت غلام و از این خبر
باشما نمیروم و فرزند مرا بحالت خواهد دید سپرد اصحاب هاشم شرح کردند بیکدیگر که بیستام
در بر ستار علی و سغول بودند از او جدا شدند تا روزی که کفر طالع شد خطاب کرد که مر
باشما نید و کاغذ و قلم بن برسانید شرح کردی بیرون رفتن از شدت مرض آنکستان او
بعد از آن که اسم جلیل خداوند را در حال نماز نوشت باز مضمون این کتابیت نوشتند او
بنده دلایل وقتیکه رسیدن بود باو خبر بقال سراغی را با بعد من نوشتم بیوس شما از کتاب
در وقتیکه روح من متصرف بموت بود فرستادم بسوی شما اموال را پس المساوات مابین خود
قسمت نماید و زوج من مسلح که دور است از شما و حامل فرز شماست او را از او مشر نکنید
سلام مرا با او برسانید بگویند با و او امان سپردند شما از شما و عقده نشدند بود فرزند
شما را در به باشم و السلام علیکم ورحمة الله الیوم اللثوم و کتاب را پی جید و همه کرداد
با صفا خود که بک برسانند و گفت مرا بجز این نیستی خوا باین ندهد او را از وقت چشم خود را بنیاید
اشما انداخت و گفت ای رسول پروردگار عالمین مدرا کن بچین تو مصطی کن حامل
ان بوج بعد از آنکه استیظا از ایشان صادر شد که با چراغی بود خاموش شد بعد از آن اصحاب
تجهیز او را خواستند به شما احوال او را در این نمودند بعد از آن اصحاب و غلامان او اموال او را

برداشتند و باز شدند تا آنکه بخواهند بر سر سینه شروع کردند بنا که بر بسا بر کمر بندند
 میگردند و اهاشاه و اعوان مردم مدینه مطلع شدند از جمله سلی و پدر او و قبیله او همه
 آمدند دیدند بنده هاشم است که بر او صاحب و غلامان هاشم معاکر بر او را میکنند
 بعد از آنکه سلی مطلع شد بر فرقت هاشم جامه های خود را بر او کرد و صورت خود را خراشید
 شروع کرد بنالواهاشاه همدان کسان که حاضر بودند شروع کردند بگریه و ناله بعد از آنکه
 اصحاب و غلامان هاشم عازم مکه شدند سلی بوی هاشم گفت که سلام مرا بطلب برسان
 و بگو که من در عهد پدر تو هستم و هر گاه است بر من کردی اختیار شوهر کنی پس عید و
 غلامان هاشم و از شدت بهمان مکه کسی از اینها پیش رفت خبر وفات هاشم را با اهل
 رسانیدند و زنان و دختران هاشم حرا می اندوهناک خوانندند خصوصاً بعد از آنکه نامه
 هاشم را کردند شورش در میان اهل حارثه شد موجب جزین هر اطفال هاشم از فراف
 از تعزیر بمقتضای وصیت هاشم طلب آمدند و داشتند او را بر سر خود قرار دادند
 مطلب گفت برابر من عید ششم ازین بزرگتر است و من او را تراست ازین در این امر
 ششم گفت قسم بخورم که او را در حال تو ظلمت و جانستین برابر من هاشم نمی تابم اهل کربلا
 شدند بر آنکه طلب بزرگ هاشم شد و سقایه حاج و اموضی با او کردند هم چنین کلید
 کعبه و کان اسمعیل و فلین شیت و پیرهن حضرت ابراهیم و آنکشتن بر و سایر امور
 با بنی اظهر السکر نزد هاشم بود همراستیم مطلب نمودند هم این وقایع قبل از این بود که وضع
 حمل سلی شود تا اینجا بیان احوال معلقه بها شد بود **صیغه نای** در بیان احوال معلقه بعد

در بیان احوال معلقه بعد از طلب
 جود خانه ببول حارثه

المکلیت

المکلیت که اسم او شیبته را عجلت مشهور بعد المطلب شد بجهت با عتی که مکر و میشو
 بداند که ای مکر و عجلت اسم او عبد المطلب شیبته المکلیت باین نحو مکر و عجلت از کتبت کن شیخ
 شیخ صلوات در کتاب معانی الاخبار بدو مسئله حدیثی روایت نموده که منتهی میشود بحسن
 ابن ابی الحسن البصری از جناب ابی ابیونین ^ع که فرموده اند اسم عبد المطلب عامر است مگر آن
 قدر که نقل شده سلی بعد از آنکه از وضع حمل را در خود استنباط نمود در آنوقت شنید که
 می گفت کلا هی این مضمون ای کسی که از طایفه بنی النجار و نیت زانی تو را قسم میدهم که این
 طفل را بسو شای از چشم رومان تا آنکه سعادت مند بشوی در جمیع بلاد بعد از آنکه سلی این
 مضمون را در برابر رو و خود بست و در وضع خود را بخت داشت بعد از آن فرزند دیگری در بطن
 او وجود متولد شد عجب از نو جناب سرور خدا صلی الله علیه و آله را از آن طفل صالح بود بعد از آنکه
 آن طفل را بستن خود سلی از تبسم آن تبسم نمود نظر آن نمود دید و هر هاهای خدیج در سر او
 باین سبب او سستی شد شیبته المکلیت بعد از آن سلی از طفل را در جامه پوشی بپوشید و وضع حمل
 خود را با حلی حتی از قبیل خود را ازین نمود بعد از انقضای یکماه مردم مطلع شدند از آن تا بل
 بدیدند او آمدند بعد از آنکه بدو ماه رسیدند توغریز یکدیگر که هر کس میدیدد بجنب میکرد
 و از حسن وقامت بحدی بود وقتیکه بیرون می آمدند مردم می ایستادند نگاه میکردند
 در مقام تماشا و سرور میدیدند و لکن طایفه دیگر که او را میدیدند باعث طغیان غضب
 میشدند و صلوات میشدند نظر بعد از آنکه او مشاهده میکردند چنین میدانستند که این ^{ان}
 اثنا پیغمبر است از آنجا است و هلاکت آنها و اضمحلال این اطفال از او خواهد بود و همیشگی سلی

شبهه

مشوین بود که بنا کسی از طایفه یهود یا غیر از نبی با او برساند با همی در باب او مطلق
نمیشد بعد از آنکه این هفت سال رسید جوانی میسر قوی در آن وقت فضیلت او
بر مردمان ظاهر شد قوت او در سن هفت سالگی بخوبی بود که چون سستگن را حمل
میسوز و کایر شده که شخصی از طایفه بنی الحارث وارد مدینه شد به هر مطلبی که بطلبی با
اطفال باز میگردانند آن طفل سایر اطفال را فریاد میزند و دستها را دراز میگرداند
و میگفت خوش از سعادت آن کسائی که تو در بلاد باغی ساکنی و شنیدی که آن طفل میگفت
که من پسری زود و صفایم در هر هاشم بن عبدمناف همین کفایت میکند از برای من در کجا
خیزانم در خطاب کرد که ای جوان در جواب گفت چه میخواهی بر سر ایام تو چیست گفت شبیه
بن هاشم بن عبدمناف پدر من فوت شده و عوهای من بامن جفا کرده اند من نیز زود
باقی مانده ام گفت ای مرد تو از کجایی گفت از آنکه گفت هر که مطلبی از تو فراموش
کنم تا جابت خواهی کرد گفت قسم بحق پدر خود و پدر تو هر چه بگوئی چنان فراهم کرد گفت
هر که وارد مکه شدی و دیدی اولاد عبدمناف را سلام مرا باینجا برسان و بگو با آنها من
پنجای دارم از طفلانم بی پدر و عیال و ابا و جفا کرده اند و میگویی ای اولاد
مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و دستها را دراز صانع کرد بدو فتنه باری که از آن
سمت میاید بوی شمالین می رساند آن مرد از استماع این کلمات عم اندون بگریه آمد بیشتر
سوار شد بر عت خود را بگریه رسانید شعلا و مختصر در این بود که تبلیغ رسالت از طفلان
نموده باشد بعد از ورود و در مجلس اولاد عبدمناف شد در وقتیکه حاضر بودند

کرد

که بدینسان که او صاحبان فضیلت و شایسته و اولاد عبدمناف شایسته شده اید از عزت و شایسته
خود و صاحب خود را کرده اید تا موجب جنایه دیگران شود و گفتند مراد تو چه چیز است پس
رسانید بدیشان وصیت کردی از آنجا که گفتند قسم می آوریم که ما را که نمیدانستیم او این حدیث
باشد آن مرد گفت علاوه بر اینست خصما عاجز اند از خصاحت او و عقلا قادرند از
خشم خطاب او و مطلب که شجاع ترین طایفه قریش بود عازم شد که با نغز او برود مدینه را
او گفتند همین سب که مادر او را که مطلع شود بر اینی شود که او را آورده باشند مطلب گفت
تدبیر این بامن است پس مهربانم فرستاد که صبر بر اینست و شنید خود را سوار شد
بطریق اختفا که کسی مطلع نشود و شبیت مدینه روان شد تا جمیل وارد مدینه شد از اتفاقا
حسنه پسری از خود که شبیه الحمی باشد دید با اطفال مدینه مشغول بازی است از نظرها
اثر فرمودی صلی الله علیه و آله و اولاد را شناخت دید او را در حال تنگسنگ عظیمی ^{نشسته}
بود و میگفت انا بن هاشم المعروف بالعظام بعد از آنکه استماع این کلام از او نمود و رفت
خود را خواستند و خطاب کرد باو نزدیک من بیای پس برادر من پس شبیه الحمی در عت
نزد عم خود رفت و گفت کیستید که قلب من مایل است بسوی شما و کجا من اینست که
شما یکی از انعام من بوده باشید گفت منم تو مطلب اشک از چشم او جاری بود و گرفت
او را و پرسید و گفت ای پسر برادر من دوست دارم که آمده باشی بامن ببلد و اهل و عیال
خود و عزت تو را بجا است گفت بلو منم طالب و مراغب اینم پس مطلب سوار شد و شبیه
الحمی را با خود سوار کرد پس شبیه گفت ای عم بر عت تویم نظر کن بر این آنکس با ما در

مطلب شود تا درین باب خیر و تقاب نمایند با قهر او بر که از ننگ و نگرانی درین مقصود حاصل
شود عادت چنین است که گاه ماری سوار شود سوار میشوند با او شجاعان طایفه
اوس و خروج مطلب گفت مشوش مباح خلا و نه حال اول شا زما را کفایت میکند
از شر آنها متوجه نیست مگر معطله شدند از آن الحلیفه که رسیدند شب شد در این باب
شدند شتر را بعد از آن و چون که خبر آمدن مطلب و برودن پس را بر خود درین پیش
شد طایفه بود که علاوه سابقه داشتند علاوه علاوه سابقه و حیرت نام که در طایفه
بود و بود پس در شتر طایفه نام روزی مشغول بازی بود شبیه ای که استخوان شتر
بسر او زده سوار را بچرخ کرده بود باو گفته بود این اليهود درین شتر است
شاهها و ضارب شده و در شاهها جملا طایفه بود نظر بعلات سابقه و لاحق با هم
مهر شدند با عتقاد آنکه مطلب نه است میوم شبیه آنکه را بچرخ کرده بقند
میوسانیم تا از شتر درین افران شویم پس هفتاد نفر سوار شدند بهجهیل تعاقب نمودند
بنمای آنکه شایرینیل بزم حاصل شود بعد از آنکه شتر از خروج مطلب سوار شتر شد
پس را بر خود را پیش روی خود سوار نمود و مهار شتر را بست نموده بچرخ شتر را
راندند در شتر را که میوه شتر صلا هم هر دو آن و صیحه اسبان در آن خلقت شبیه کوش
ایشان رسید مطلب گفت ای پس را بر آمدند تعاقب ما شبیه گفت تکلفه ما را تعاقب
خواهند کرد حال صلاح اینست از جاده میلا کنیم بکنار راه مطلب گفت چه شتر در این
چگونه ممکن است با نوز تو را ماری را بفرغی می اندیشید گفت صورت ماری پوستان ^{مطلب} نیست

جامه رسد لا که بر صورت شبیه انداخت پس گفت ای پس را بر تو را قدر و منزلت بسیار
هست نزد طایفه حال جل شان آنکه کسی که سواران نور با عطا زهره هر چه زود را از ما دفع
خواهد نمود درین آنکه مشغول این صحبت بودند سوار بود با آنها رسیدند شبیه گفت
ای عم مریا باده کن تا قدرتت خلا و نه حال را بتو بنمایم پس مطلب را بپایه نمود ^{بسیج}
رفت و روی خود را بحالت مالید و ایندی عارا خوانند بارت الظلام العاز و الفلک الکافر
بارت السبع الطباق یا مقسم الارز استلک یمن الشفیع المشفع والنور المستوع
ان تره عتاکه لاعلا شانهن زرعای و تمام فسد بود سوار بود که متوجه شبیه شده
بودند لیست آنده متلائی که در مقام بلای آنها کویا سواران بسیار همی برانها او زنده بعلان
لا طایفه پس حیرت بزرگ میبودی گفت ای پس را شبیه که از این نامانکند در این وقت
ای پس را بعد از آنکه شبیه سوارات بزرگان ما بیرون نیامدیم تا با شما حاره کرده باشیم
لیکن امیدم تا آنکه تو را با ما در تو برسانیم بجهت آنکه تو چراغ بلای ما بودی پس شبیه در جواب
گفت که چنین نیست در اول امر آنرا که از شما ظاهر میشد تا کسی بود که کفایت خدمت و غضب
با کسی داشته باشد و لکن چون که مشاهده قدرتت خلا و نه حال را دیدم از این راه بپس ^{نامه}
بعد از آن شبیه از طایفه بود اعراض کرد و متوجه تو شد آمدن تو هم تمام او باو گفت
ای فرزندی برادر تو را قدر و منزلت بسیار هست نزد خداوند عالم جل شان زود تو را
بوسیدن او و بعد از آنکه شتر را بست مگر و جماعت بهر هم معادرت نمودند بجانب مدینه
بعد از آنکه تلبلی فیند لایطه گفت با صاحب خود ای نادانست ما را استیاضه عبد مناف همیش

معرفی می شود و اندر در جواب گفتند بل چنین است لاطیه گفت ای طایفه بنی اسرائیل ای
امت کلیم الله این پیرو عمو و پسر عمی که عیب گذارند به کبر و برتری که بر دیگران دارند متعاقب
شیشه و عمو را با شمشیرهای برهنه متوجه شدند بجانب شیشه که از دست باور سنا
مطلب گفت حال مشغول و ثابت شد که قصد آنها چه بوده کمان خود را برداشت تیری
گذارد و انداخت تیر را بجانب پیرو و توقع شد بظلام لاطیه تا آنکه آقای او متوجه او شد
بجهنم و اصل شده بود بعد از آن تیر دیگر بکمان گذارد و انداخت بکوه بکر از آن ملا عین را
بجهنم رسانید جماعت پیرو صلا بلند کردند و خواستند که برگشته باشند لاطیه با آنها
گفت عار بر شماست که از کینه دزد و نفر اجرتی آنها تمام خواهد شد از وقت انکار آنها
گشت این لاطیه شیخ ترین پیروان بود در آن وقت حمله کردند بر مطلب و شیشه لاطیه
آمد در مقابل مطلب و گفت قلیلی تا قبل کن کلام دیگر در آن مصلحت است بتو گفته باشم
از وقت معاودت خواهم نمود شیشه گفت ای عمو اینها اراده مکر در انداختن از اینها
نشوید مطلب گفت بگیر و میروان در شما کسیکه شفیق و راجع بفرز زید برادر
باشند نیست مانند او میان اعمام و از برای او بهتر و اندک است از آن راه که آمده
برگردد لاطیه گفت چگونه بگردن تلخ این جمع میروم و حال آنکه قصد ما این بود که شیشه را
بمادر او رسانیده باشیم مطلب گفت شما که میخواستید ظالم بسیار حرف زدید و شرم
در این عمو این وقت متوجه شیشه شد گفت غرض من این بود که فریاد اعمام خود فخر باشم که
میلان این طایفه را بست میگویند که اراده آنها نیست که فریاد برادر حق برسانند با آنها برگرد

تا آنکه نزدیک و بالغ شوی از وقت عمو این فریاد اعمام خود شیشه گفت اعمام از کلمات و سخن
این طایفه مطهر مشو اینها دشمنان ما میباشند مطلب گفت راست گفتی از وقت مطلب
گفت ای حزب شیطان با ما مکر و صیلا میکنند مکر شما را آورده است در این مکان
هرگز از شما که خواهد میدان قتال آمده باشد بیاید پس از آنکه پیرو کلام مطلب بلندند
لاطیه با صاحب خود گفت ای این بیلیند این شخص از شیخ امان عبد مناف است هر کس بمقاتله او
بیرون رود یکصد دخت خرم با او میدهم پس مردی از پیرو که اسم او جمع بود و در وقت
بود گفت من مردم بمقاتله مطلب بشتریکه طلی که از من دارم اسقاط ان طلب از اعمام
لاطیه گفت اسقاط ان طلب را من کنم و علاوه مثلان طلب را بتو میدهم ای جماعت
شاهد باشید که چنین خواهم کرد پس جمع بیرون رفت بمقاتله مطلب و مطلب بنیاد است
تا جمع نزدیک مطلب رفت گفت شک ندارد که هر وقت ترا با جمعی آکنده است بعد از آن
باز زد و گفت بگیر من مطلب پیرو عبد منام در همان ساعت بهمین واصل شد پیرو بر
او جمع شدند هموم پس چون لاطیه دید لایق را که با صاحب او وارد شده غضبناک شد
شدید گفت هر کس بمقاتله مطلب رود او را مقتول سازم هر چه خواهش نماید با او خواهم
پس گفت یکی از اصحاب او کسی حرف این شیخ نیست مگر شیخ عید که مثل او با او در مخالفت
در تو خود بر و بمقاتله مطلب گفت چنین است خود میروم و شمشیر خود را برهنه کرد در وقت نزول
مطلب از اول روز با هم مقاتله کردند تا ملایق منقضی شد جماعت پیرو فرج و شادی میکنند
که لاطیه بمقاتله مطلب فریاد اعمام مقتول خواهد نمود اشک از هر دو دیده شیشه جاری بود

بجهت تشویق و خوف عم خود ناکام غبار کرد بسیاری از دور پیدایشها از شوق است که
تاریک شده مثل شب بجز از آن صیحه اسبان و سر نیزه ها نمودار شد سلی با دست ^{باجهت}
صد سوار از شجاعان اوس و خروج حاضر شد سلی نیز که در بدو بهود اجتماع نموده
بمطلب مدار صیحه اند فریاد عظیم بانها زد و گفت وای بر شما این چه کار است که می کنید
لاطیف خواست فریاد کند مطلب گفت کجا می روی ای دشمن خدا فریاد از مرگ ممکن نیست ^{شسته}
بر او نیز او را بدو نصفت کرد روح نفس او بجهت واصل کرد با انوقت سواری که با سلی
آمده بود ندانم که کجا بر تیر از بهود هم در آن بهود در هلاکت رسیدند در این وقت خود
سلی اراده نمودند تا بهر با مطلب نموده باشند سلی اشاره بانها کرد که بترک این عزیمت ^{نموده}
باشید هرگز عزیمت نموده پس سلی نیز و مطلب مدتی بکلامی خود که مفاد آن کویا
این بوده که است فرزند می از مادر جدا کرده مطلب گفت آنکس کسی است که عزیمت و عزیمت
فرزند تو را طالب است و آن کس مهربان تر است با او از شما من تمنای این دارم که فرزند ^{شده}
صاحب جرم خود را و ندجلیل و صاحب اختیار و بزرگ هم مردم شود و من عم او مطلب
سلی بعد از آنکه این کلام را از مطلب شنید گفت چرا او اهلا و سهلا چرا از آن از ما نکرخت
در مردم فرزند ما و من شرک کرده بودم بوالد او که خداوند عالم را فرزند عطا نماید
فرزند را از من جدا نکند مطلب گفت بجهت این بود انوقت سلی رو کرد و فرزند خود گفت
ای فرزند من با عم خود از من بدین بیرون آمدی و مرا گذاردی حال اختیار با تو است اگر خواهی
با ما مراجعت کنی مختاری و اگر راغبی که با عم خود باشی مختاری شبیه بعد از آنکه کلام مادر ^{خود}

شنید

شنید سر را بر این اذاعت مادر گفت ای فرزند چه دل ساکت شدی و حال آنکه تو فصیح اللسان
قسم کنی پدر تو تو را منع ننکند از این خواهش داری اگر چه شاق است بر من مفارقت تو
پس شبیه سر را بلند کرد و حال آنکه اشک از چشم او خارج شده بود و گفت ای مادر من
تسوسه من مخالفت کردن فریاد را بجهت عزیمت مخالفت مادر و اگر نه راغبان هستم که مجاز
خاندان پروردگار خود و نیز اجماع و عشیره خود بوده باشم پس هرگاه از آن میله هر فرزند ^{میرد}
و اگر میگوئی مراجعت کن مراجعت میکنم مادر بعد از آنکه این کلام را شنید بگریه آمد و گفت
رضای تو را بر رضای خود مقدم داشتم و حال آنکه بتو امن داشتم و لکن خواهش من اینست
که از از اموش نکنی و پیوسته مرا از احوال خود مطلع کنی بعد از آن فرزند خود را بوسید و
و داغ کرد بالو و گفت بمطلب ای پسر چه نماند تسلیم کردم بتو اما تو را که برادر تو هاشم
بن سپرده بود و عهد و میثاق در محافظت او را من گرفته بودم او را محافظت خواهید کرد
بعد از آنکه عادت مرغان رسید و من حاضر نموده باشم وقت کشیده کسی که تیر و پیا خواهد ^{نمود}
مطلب گفت ای سلی که کردی به این کردی و ما هر که حتی تو را فراموش نمی خواهیم که مادام
که زنده ای پس سلی گفت از عزیمت و اسب هر چه خواهید بگردید مطلب بکمال احسان او کرد پس
برادر خود را بردید خود سوار کرد و روانه سمت مکه معظمه شدند تا آنکه قریه کربلا رسیدند
فرزند شبیه ان اطراف لر و روشن کرد اهل مکه از آن زن متعجب شدند تا از مطلب پرسیدند ^{شخصی}
که است که از تو را و بله با روشن شده است مطلب از خوف مرد گفت بیان عهد منست با است
شبیه الحیره شهر شده بعد از طلب و ارد منزل و خانه خود شده و امر فرزند برادر خود را

از دیگران مخفی میداشت حکایت شده بعد از آنکه مطلب وشیبه وارد حرم محترم شدند تا
 قریشی نو محمد صلی الله علیه و آله را از خنجره شیبه ملا حظت کردند و او را بجهت خود
 میمنت و تبرک دانستند امور هر چه که بر ایشان نازل میشد متوسل میشدند بان
 یعنی آن نو را وسیله ثبات خود قرار میدادند باین نحو اللهم ببرکت هذا النور
 الذی وهبنا اصل لنا من کل هم فرجا ونصرنا علی اعدائنا خذنا و نعاله رجل شانه
 بیکه نزد محمد صلی الله علیه و آله بلا بار از ایشان دفع میفرمود بجهت بعد از آنکه
 شیبه را از آنکه مشهور بعد از مطلب است وارد مکه معطر شد چندی که گذشت
 قریش و سایر اهل مکه او را بر خود تبرک و سید قرار دادند هر قریش و اهل مکه بر این
 اتفاق کردند و راجح باین مطلب بودند که عبدالمطلب رئیس و پیشوای آنها بوده باشند
 مگر عبدالمطلب بن نوفل که این مطلب را بر او ساق بود تا باین روزی حاجب عبدالمطلب و عدوی
 نوفل از اجداد و کفایتش و علم باین نوفل بعد از مطلب گفت باین مضمون اخلا از اجداد
 خواهی که در مغرب و مشرق از این ریاستی که بقدرت او در ایمان تو همان پس که در این مغرب
 و بسک بودی ز اولاد ریاری نکسی دیگر که اعانت تو کند این کلام موجب تغییر عبد
 المطلب شد نذر کرد بکار و نذر مال که کرده فرزند و ذکر بن عطاء بن حنیف یکی از اجداد
 رضای تو بر آن کنم برود کار اولاد و عیال بسیار بن عطاء بن حنیف تا کسی بن شانت
 نتوان نمود و من بعد که گوش من مثل کلام عدی بن نوفل از نزد عبدالمطلب در صده تزییح
 بجهت طلب اولادشش زن گرفت نقل شده که عبدالمطلب با تمام تمام و جود و جهاد
 کلام

میان عبدالمطلب
 و نوفل خود را از آن
 کلام

کلام متوجه خدمات کعبه بودی در شبی از شبها خوابیده بودی بیک بانه کعبه خوابی دید
 باضطراب و خوف از خواب بیدار شد و از خود را بدین شکایت بدینست و اضطراب
 میرفت تا باینجا که رسید تا اضطراب بدینست از او مشاهده کردند که گفت چه میشود
 مضطرب باحوال میباشی گفت در خواب دیدم در خدمت سفیدها از پشت من بیرون آمد
 از شدت سفیدی آن درخت چشموها خیره میشد و آن درخت چهار شاخ داشت
 یک شاخ او مشرق رسیده بود و شاخ دیگر بر زمین فرود افتاد از شاخ و شاخ
 دیگر آسمان رسیده نگاه دیدم در زیر آن درخت دو شخصی جلالتی را میبوی از آن گفتیم
 تو کیستی گفت من نوع بغیر بیت المعالم و بد بگری گفتم تو کیستی گفت من ابراهیم خلیل
 گفتم آمدیم پناه بسایه این درخت او را هم خوشتر از سعادت کسیک پناه بسایه این
 درخت آورد و ای کسی که خود را در کنایه از این درخت بپس از خواب بیدار شد با درخت
 و اضطراب را باین تعبیر تعبیر این خواب چندین نفر شخصی از صلب تو بیرون خواهد آمد
 دعوت خواهد نمود اهل مشرق و مغرب را بر جمع و رحمت خواهد بود بر فرقه و عذاب و نجات
 خواهد بود بر تو دیگر بجهت آنکه عبدالمطلب مقبول درگاه احدیت شد بهیچ عذر و خلایق
 عالم جل شانه اولاد ذکر بر او عطا فرمود اسامی اولاد ایشان از قرآنیکه ذکر کرده شد
 حارث و ابوطالب و عباس و ضار و حمنه و مقوم و مجل و زینب و عبدالمطلب و عبدالمطلب
 که مشهور با ابوطالب و اولاد سعادت ما باین الموصوفین هستیم است و عبدالله این دو فرقه
 جلیل القدر که ابوطالب و عبدالله بوده باشند هر دو از زبانت صادر بودند اسم مادر ایشان

متوجه خدمات کعبه

فان بنيت عمر الحزب وصرات نقل شاه كره عبدالمطلب وقتي بشكاره فتره عطش بر او
غلبه نمود در روی سبكي ابي ديد صاف پس از ان باب اشهاد ابي و در سر تر از بن
و شين بن تر از غسل بعد از خوردن شكار بل فصل قاربت نمود بانا طريفه عبد
منعقد شد من جملة صلواته عليه والله از عبدالمطلب منتقل شد بعد از آنكه اصغر
اولاد عبدالمطلب است بعد از انقضای مدت حمل فاطمه عبدالله كه والده سعادت
جناب خنجر كليات بوده باشد متولد شد من جملة صلواته عليه و الازجين اوسا
بود متواين ناب در هر روز مثل غوساير اطفال در سال اول بود بعد از آنكه ضياء عبد
بسن يازده رسيد عبدالمطلب ملتفت نديز خود شد پس جمع كرد اولاد خود را گفت
اي اولاد من شما مي دانيد كه هر شاهان من مساوي ايد شاهان مثل جد چشمه
روح بين جنين ميباشيد اگر خاري بپاي يكي از شما برسد و جبهه لادن ميباشد
ولكن حق خداوند اله عز و جلاله از حق شما و من نديز كرده ام بعد از انكه اولاد
جلال كه گاه ده فرزند بين عطا فرمايد يكي را در راه خلافت يان كيم انچه از جانب خدا
عاله بود محقق كرده و انچه متعلق بين است كند كرم نيكو از اولاد باشد باقى است
و مقصود من از اجتماع شما مسويت باشاه است كه بگيرد من چكار كنم اولاد هر يك
نظر كرده نديز بگيرد از هيجيك جواني ظاهر نشد عبدالله كه اصغر اولاد بود و يد كه
برادرها هيجيك اجابت والد نكرند كه گفت اي پدر چه بدين توفى حاكم برضا و ما
اولاد تو ايم اما بايد دست شماست مشغلت حق خداوند اله او صلوات من از حق ما

و ما

و ما مطيع و متقاي و در حكم الحج له شاه صابريم و را ضمير با مر خدا و ما بر شاد و صبر ميكنيم و حكم
خدا و حكم شاهانه ميريم بخداوند عالم از مخالفت شاه عبدالمطلب ابراهيم بن محمد بعد از
استماع اين كلام از او كره بسياري كرد تا آنكه در دن مبارك از اشك چشم او تر شد بعد از ان
ملتفت شد بسيار اولاد كه گفت شاهچه ميگوييد همه گفتند سبها و طاعة هر كس كه خاطر
خواه تو است چنان كن اگر چه كله را خواسته باشي فرخ نماند پس عبدالمطلب همرا
تسعين نمود و گفت برويد نزد مادرهاي خود اعلام كنيد انچه را با نيمه من بشما گفتم و
بگويد شاهها را بشو بيند غسل بدهند چشماي شما را سرور بكنند و استعمال خط مشا
نموده باشند وليبا سهاي فاخر شما بپوشانند بعد از ان و در آن كنيده مادرهاي خود را
و در آن كره جمع در ان نباشد هم وقتي نزد مادرهاي خود اعلام كردند مادر را با نيمه
پدره گفتند بود ما در ان بچاره از استماع اين خبر كرم سوكره بسياري كردند بعد از انكه خبر
عبدالمطلب لباس فاخر خود را پوشيدند و حضرت امير را بدوش انداخت و نعلين شيت را
پا كرد و لكشته حضرت فرخ را در دست كرد و خنجر را در دست كرد و تاز خانه بيرون آمد
تا يكم از اولاد خود را بچ نماند بعد از ان يك يك از اولاد را طلبيد هم در دست نزد پدر نيز كرد
حاضر شده با نيت تمام مگر عبدالله قحفي احوال عبدالله را نمود گفتند نميدانم عبدالمطلب
خود بنفسي و طلب عبدالله رفت تا آنكه وارد شد بمنزلك والده او كه فاطمه بوده باشد دست
عبدالله را گرفت كبر و ناوره باشد مادر را و حسيد عبدالمطلب ميگشيد كبر و ناوره
باشد مادر ميگشيد كه نكند و عبدالله هم مادر التماس نمود كه مراد عالم بگزارد كه با او خنجر باشم

رواي حضرت امير
و انكته حضرت فرخ

هر چه خواهد کرده باشد اخراج را بد شده دست از عبدلله برداشت و بخیه خود را
چاک کرد و خطاب کرد بعد المطلب این کار تو میکنی اهله چنین کار کرده است و کلین
طاعت دارم که فرزند خود را فرج نامی و اگر ایما چنین کاری میباید بشود دست
از عبدلله بردار بجای آنکه او صغیر است دم بر صغر او و باین نوز نبوت که بر چنین
او ظاهر است بکن عبدالمطلب اعتنا بحکام مادر عبدلله نکرده او را کشیده او را بعد از
آنکه بدیده عبدلله را میبرد او را گرفت و بسینه خود حساسید و او را و او نمود و گفت
ای پروردگار من حاشا که این اطعمه نوز خود یکی عبدلله گفت ای مادر یکبار من وقتد باشم
باید پس هرگاه خداوند عالم را اختیار کرد و در فرج کردن من را صمیم روج خود را بدزل
میکند در رضای خدا و اگر یکبار از من فرج شد من فرزند تو خواهم آمد مادر دست
از او برداشت عبدلله با جمله سر را درش روانه شد ند در عقب پدر بسوی کعبه
از جمیع ذوا حی صلی کر بر بلند شده نظر میکردند عبدالمطلب با اولاد خود چکا
میکند بهر دو کشته حاضر شده بودند بقنای آنکه شاید فرج نماید آنکس را که از او
خانی بودند بعد از آن عبدالمطلب قرار دادند که تعیین ملا نوح را بقعه نموده باشنند
همرا و او را جمع نمود در جای دیگر فرج و نحر حیوانات میشد با خنجر در دست بجای
ان خوانده با و از بلند کنز بیک و در هر پیشینند نه این دعا را اللهم رب هذا
البيت والحرم والحطيم وزمزم ورب الملائكة الکرام ورب جمله الانام کشف
عنا بنورک الظلم بحق ما جرى به الصلما اللهم لا مانع منک الا انت و انما

بجای

بحتاج الضعيف الى القوي والفقير الى الغني ای هر دو کار من تو میدانی کن نذر کرده
و عهد کرده ام بر اینکه هرگاه در فرزند من عطا فرمائی یکی از آنها را من فرج کنم در رضای تو
پس من و فرزند من همه حاضریم هر یک را که رضای تو است ما بنا بجمله محصل آنچه که
مکاتب شده اینست که اسامی اولاد نوشته شد بعد از اخراج قمره باشم عبدلله بیرون
آمد عبدالمطلب دست عبدلله را گرفت که فرج نماید الحاکم قریش مانع شدند عبدالمطلب
باقتیر تمام و صدای بلند فریاد کرد و فریاد که ما رفت سناید چنین نسبت که شما هر یک
باشید بغیر فرزند من از من من مأمور شده ام از جانب خداوند عالم که این فرزند را من فرج
باشم خواهم کرد او طالب که برادر پدری و مادری عبدلله بود باکریم حبیبید عبدلله التماس
به پدر می نمود از برادرین در گذر مرابحی و از فرج کن من را صمیم این عبدالمطلب گفت مرا
اختیار نیست مخالفت حکم خداوند عالم چنین نمود الحاکم قریش دیدند که التماس فایده نمیکند
انظار کردند بسیار و یکتر عه اخرج کرده باشنند شاید باشم و یکی خارج شود عبدالمطلب
راضی شد لکن در این دفعه نیز قمره مثل اول باشم عبدلله خارج شد عبدالمطلب گفت
حال دیگر لانه شد باهای عبدلله را نسبت که فرج نموده باشنند مادر عبدلله حاضر
بود روی خود را خراشید و خنجرهای خود را در بدن و موهای خود را برهنه نمود و بخی
شد بقوم و وسیله خود التماس نمود که چاره این امر را نموده باشنند و فقرا نیز بر او ابراز
باشمشیر بدست معارض عبدالمطلب مثل آنکه که نمیکند ای ام لبیر همیشه ما را آتشید
اگر چه همه ماها را آتش عبدالمطلب بعد از آنکه دیدلر اینجا رسید سر را باستان بلند کرد

بجمله

انما قریش

وگفت ای پسر در کار من محافظت من کردی و از وفای بجهت خود بپس حکم کن میان من و ایشان
یعنی وقتی بهترین حکم کنی بجان بعد از آنکه امر با بجا رسید در الحال یکی از کارهای محمد المطلب
که اسم او علقون بن عامر بود بدست لشکریان بر من کرده که ساکت شوی و گفتم بعد المطلب
یا ابوالخارث تو نیز از اهل مکه ای هر گاه ولایت خود را در ج نانی این سنت پیشتر بعد از تو
و تو باعث این شده خواهی بود و این لایق شان نیست عبدالمطلب گفت حکم صلاح
میدانم مخالفت بر روی کار عالم کرده باشم گفت دلالت میکند تو ای پسر بیکدیگر بدین صلاح است
درین بلاد ضعیف هست اسم او ام فلحان انضعیف مصاحبی بود از جن اخبار میکند بان
هر چه را که خواهد گفت اخبار میکند انضعیفه بچنان هر چه را که خواسته باشد
صلاح اینست در این امر رجوع بان ضعیفه شده باشد خلاصی که حاضر بودند
بعد المطلب گفتند که عمر خوب نگر کرد صلاح اینست که چنین شده باشد عبد
المطلب قبول کرد عبدالمطلب عبدالله را برداشت بمنزل فرست یعنی اینکه نزد آن
رفته باشد هدیه بسیاری برداشته در منزل نرسد انضعیفه اظهار مطلب خود نمود
گفت فرادبیا شد تا یکم چه کرده باشی در روز دیگر جمع شد نزد انضعیفه گفت
چون که میخواهی هدیه را بیاورم کرده باشی در روز باشد اسم او مشعر را فان خواهد شد تا
در این امر اینست بر روی عمر با هم او قرار دهید قرع دیگر مقصوده شتر قرع
اضحی نامند ای کسی که قرع با نام عبدالله خاری شده شتر دیگر علاوه بر آن
شتر نمائید باز اخراج قرع نمائید باز اگر قرع با نام عبدالله خاری شده شتر دیگر

عکس قرع نام

ضعیفه

علاء

علاء نمائید و هم چنین تا علاوه شتر بصد می رسد در آنوقت اگر باز قرع با نام عبدالله خاری
شد البته اول از پنج نمائید دیگر چاره ندارد و اگر قرع صد شتر خاری شد شترهای از پنج
دست از عبدالله بردارید و از این یک پسر سرور شتر عبدالله به پسر خود گفت شتر
است بر من اینقدر تعب بجهت من بر خود قرار دهید آنوقت عبدالمطلب مدتی در آنجا
اینقدر گریه کرده بود که چشم او مخرج شده بود از گریه و او را اخبار نمود و بر آن
سرور شد گفت آمدی و مرا که خداوند عالم فراد ما را قبول فرماید فاطمه مال بسیار
و همچنین فاطمه مادی داشت سرچانه نام زوجه عمر الخزومی از نوزاد بسیار داشت
مادر عبدالله گفت اگر خداوند عالم هزار شتر قبول فرماید بقالی عبدالله میوه عبدالله
شکر اصفان آورد و گفت امید هست خود اینقدر داشته باشم که گفتم که در این اقص
ام کرده عبدالمطلب هر قدر شتر داشت حاضر نمایند صح کرد شترهای حاضر کرد عبد
فرزند خود عبدالله را زینت کرد بهترین لباس او را پوشانید و هر بار او استعمال نمود
او روزی یکبار با ایشان و کار داد عبدالله که کار در و ایشان دید بعد المطلب التماس کرد
که این کار را بگذار تا قلب من آرام بگیرد عبدالمطلب گفت سوال میکنم از نگاه پسر خود که خواهد
دارد که نثار قبول فرماید عرض فرزند من چنانچه قبول فرمود در حق پسر من اسعیب زینت
بسوی کعبه و جمعیت بسیار با او بود گفت یکروزه خلاصی که حاضر بدو وصیت حکیم شمارا که مثل
ان دفعه نکنید مرا بگذارید با فرزند من که هر چه رضای الهی بود باشد بجهل او بر آنوقت
پسر دهان کعبه و گفت ای خداوند عالم حکم کن تا فدا شات امر کرد اطراح قرع نموده باشد از آنکه

سرچانه نام

جسد

ملک شد قریب باس عبدالله خایج شد برده شتر از زود باز قریب باس عبدالله
خایج شد بر بدیت شتر ده شتر از زود باز قریب باس عبدالله خایج شد بر بدیت شتر
ده از زود باز قریب باس عبدالله خایج شد بر چهل شتر ده از زود باز قریب باس عبدالله
خایج شد ماد عبدالله پیش آمد گفت میوه مرا خن کز من سؤالا کم از برود کار خایج شد
دم من فریاد در جنین من پس فاطمه زیاد کرد بر بنجاه شتر و گفت ای بی رحم
من زنده ای من عطا فرمودی که طالب ناس من حسد صبر و امید من این بود که این فرزند تو
بازی من باشد مرا زین مال کند و بعد از من ذکر خیر کند در جن من و خود میلان ای بی رحم
این محبوب من اولاد من است زین من ای کار من این شصت شتر ای بدایا که مردم است
من اینست که این را زین قبول و خود باقی از وقت اگر کرد با خایج قریب باز قریب باس عبدالله
خایج شد عبدالله المطلب گفت هر ای فحاشی دارد از این قریب ظاهر میشود که چاره در اینست
نیست از وقت زیاد کرد بر بدیت شتر ده شتر و گفت ای بی رحم کار عطا و منع از جانب
و حکم از دست نماند در جن طالب جلد و من از راه جهل و نادان این کارها میکنم مرا مؤاخذاً
خود مکن امید و لرزه را محرم نکنی امر کرد با خایج قریب باز قریب باس عبدالله هر دم که
طالبان حاضر بود کردند بنا کرد که بعد از آن ضم کرد به صفنا و شتر ده شتر امر کرد با خایج
باز باس عبدالله خایج شد از وقت عبدالله المطلب رسیدان و کار در برابر داشت مردم آمد
که او را مانع نموده باشد گفت قسم میخورم خداوند عالمه که اگر احدی مرا هم من شود
با باین کار را بخورم بین خودم را میکشم بگذارد تا حکم خدا را جاری کنم من و فرزند من است

مرد عیال

خایج شد
تعب
بناله

همچ

هستم از او و شایع دانسته همان است بعد از آن علاوه نمود بر هشتاد و شتر آن
که اخراج قریب نموده باشد باز قریب باس عبدالله خایج شد عبدالله المطلب بی هوشت
و افتاد بعد از آنکه مال آمد عبدالله گفته که شتر بیخ کردن کار خلاق کرد و بدیده
بزیاد و ناله در آمدند عبدالله گفته ای پاره من چرا تقبل میکنی در بیخ من تا که بدیکنی
امر برود کار عالمه بسیار از بیخ کن من بحالت میکشم از الحاح و ابرام زود خداوند عالمه
من نشویش مکن من صبر میکنم در حکم الرجل شانه و اگر من ای پدر من قدرت ندارم بر این
امر از راه محبت من دست و پای مرا ببند و صورت مرا بسوزان تا مرا زنده بمانی و خنک
خورد را بر بیخ تا بخون من الورده نشود که هر وقت بر بیخی هم و جنین تو جدا و شود کن
ای پدر مهربان و صیت من بشما اینست که بعد از من بماند من احسان کنی من میلان که بعد از
از غصه من او هلاک خواهد شد خواهش من اینست او را بسایه دهد و اسلک چشم او را
ساکن کنی اگر چه میلان بعد از من اولادت هیچ چیز را نخواهد فهمید و وصیت دیگر نیست
اینست که شتر داری که از راه محبت پدری مرا بیخ نمیتوان نمود چشمهای خود را هم بگذارد
ان شاء الله تعالی من صبر خواهم نمود عبدالله المطلب گفت او نیز زود عزیز من چه بسیار شاق
بر من شنیدن اینکلام تو از وقت که کرد بعد که رفتی او را که بر ترش بعد از آن رفت مشغول
طواف شده هفت شوط طواف نمود بیخ و رفت صورت خود را بمالک هالید شرع کرد
بدعا کردن که ای پروردگار من را غم با آنچه ضایق تو دانست بخیر اطوار و سید اولادت قریب
آخرین نافع شده باشد در از وقت هر چه باشد بمقتضای آن معمول داشته باشد پیش

عبدالله

عبدالمطلب

سجده

شتره مشرف بود گفت ای سید ابراهیم تضرعی و قوتی و کبری بعد از آن امر که با خراج
قرعه حاضر گردید بیکصد شتر خارج شد مردم از اطلاع بر این بکسب و سرور شدند
عبدالله را درست پدر بود نه مادر و فرزند خود را بوسید و او را بسینه خود چسباند
گفت الحمد لله الذی لم یبتلنی بذلک و لعی لشکر دشمنان بر من شمانت کنند
در این تا نیا شنیدند صلواتی از داخل خانه که پیشین شده بود این مضمون که خداوند عالم
قبول فرمود از شما پدر شما را و نزدیک شده اند ظهور مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
گفتند به همه ای با ائمه بسبب شرمه این هفت از وقت اراده کرده و در میان
بلوغ شتران عبدالله المطلب گفت تا ما کمینداران امعان کنیم یکبار دیگر نظر اینک بر شتر
متوالی قرعه باسم فرزند من خارج شده است و این یک مرتبه بدیش نیست مردم گفتند چنانچه
گفت ای خداوند عالم او ششونده و عاهای بنامان و او افاضه کنند که نعم کامله و ای
معلای خود و کرم پس ای موی من که من منت گذاشته بر بختییدن فرزند من یکبار دیگر
اشاره از این بنامان وقت امر که در باج قرعه قرعه تا نیا خارج شده بود بیکصد بالاسپ
عبدالله فرزند خود را بر پیکان از اطراف و نواحی آمده و نوز او بقصد تعاقب
منت خداوند عالم را چنانچه با و در باب فرزند او وقت عبدالله المطلب امر که در شترها را
تا از این سبب سنت فرار گرفتند و آنان یکصد شتر بوده باشد محققانند از آنچه
شد ظاهر میشود معنی جمله نیک از جناب رسالت مابصلى الله علیه و آله و سلم که فرموده
انا ابن الذبیحین چنانچه شیخ صدوق نقل کرده است و در باب هجدهم از کتاب عیون

بیخ کعبه شتران شد

صلواتی از داخل خانه

استحسان

کار عبدالله

مضمون

صدوق عیون

ثامن

ثامن ائمه هدی جناب حضرت امام رضا علیه السلام الحقیقی و الشاهین حدیث را روایت نموده که
انحضرت فرموده اند در مقام تفسیر که مراد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از بیخ کعبه
اسمعیل بن ابراهیم ذلیل و عبد الله بن عبد المطلب است فرموده اند در مقام بیان و جمل الملائک
ذبیح از آن سرور انبیا بیان دوزن که از این مضمون را ما اسمعیل عظیم پس آن فرزند حلی می
که خداوند عالم جل شانزه بشارت داده بود بحضرت ابراهیم عظیم بعد از آنکه اسمعیل را
عمکی از حضرت ابراهیم صادر شد از آن نیز صادر میشد حضرت فرمودند ای فرزند من
در خواب دیده ام که تو را ایل ذبیح بکنم تو چه میگوئی عرض کرد ای پدیده من بعد از این که آمی
شده من انشاء الله تعالی صبر فرهم کرد در این بعد از آنکه حضرت ابراهیم عز کرد که او را
ذبیح نماید خداوند عالم و در آخر آن عالم جل شانزه کشفند یکدیگر بود در باغی ای بهشت چهل
سال آن کوشند چنین نبود که آن کوشند دیگر متولد شده باشد بلکه یقینیت خداوند
عالم جل شانزه بنفسه خلق شده بود پس اینست اصل ذبیح که فرموده اند انا ابن الذبیحین
و اما ذبیح دیگر پس بیان آن اینست که عبد المطلب حلقه باب کعبه گرفت و راستی آن
بند او را عالم کرد او را ده فرزند که عطا فرماید و نذر کرد که اگر دعای او نرسد تا حاجت
کرد و یکی از آن ده فرزند را ذبیح نماید در ضاع له جل شانزه بعد از آنکه دعای او با حاجت رسید
ده فرزند که در آن عالم با و عطا فرمود گفت الله تعالی و نایب خود فرمود جلالت
بوده خود و غایبم ده فرزند خود را داخل خانه کعبه کر قرار داد که تعین من بوجوب را بقرعه
باشد قرعه باسم عبدالله طایع شد و عبدالله احب اولاد او بود و فرمود که خراج قرعه نمود باز

امام رضا در شرح

که غرض بقدرت

باسم عبدالله خارج شد دفعه نهم قرعه باسم عبداللهه خارج شد پس گرفت عبدالله را
تا پنج نایب قریش مانع او شدند و این امر از زبان عبدالمطلب جمع شد نه شرح کردن بکری
و زیار کردن در حضری داشت عبدالمطلب عملاً نام گفت ای پسر تلمیسی کن در پنج گرفت
فرزند خود گفت چگونه تلمیسی کن گفت اگر کن شتران شارا حاضر کنند از وقت قرعه داد
باش مابین عبدالله و عدو معین از شتر و بر عدد شتر بیفزاید تا خداوند عالم را می شود
عبدالمطلب این تدبیر را از آنکه قبول نمود اگر شتران او را آورده شتر را تقسیم کرد
قرعه باسم عبداللهه خارج شد و هم چنین ده ده زیاده کرد تا بعد رسیدن آن وقت قرعه آمد
خارج شد طایفه قریشی از این معنی مسرور شدند با او از این بیکر گفتند عبدالمطلب
مطمن باین بلیشوم بگر اینک سر شتره اخراج قرعه شود در هر دفعه قرعه یکصد را با خارج
بعد از آنکه قرعه در شتر بیست نفر از او در دفعه شد برادران عبداللهه که او طالب و زبیر و
دیگران عبداللهه را از شتر پایی بدر کشیدند یکطرف صورت عبداللهه که چنین
بود زخم شده بود برادران خالک را از صورت عبداللهه پالت کردند و او را میسوزیدند
بعد از آن عبدالمطلب اگر که شتران را میگرداند احدی را از تصرف نمودن آنها را
مانعت ننماید و در آخرین حدیث باین معنی فرموده اند اگر آنکه از عبدالمطلب
در پنج احدی فرزند خود جایز نمید و اینکار اراه او پنج عبداللهه شبیه نمید بود
یعنی و اراه حضرت ابراهیم علیه السلام پنج فرزند خود حضرت اسمعیل علیه السلام و یوسف
جناب حضرت کائنات صلی الله علیه و آله با نسب با آنها میبودن آنها را بیجان در کلام خود

گفته اند

گفته اند اما ابن الدبیحین و دیگر کاتبان این شد که خداوند عالم جل شانهم فرمود
پنج را از اسمعیل همان امر باعث شد که خداوند عالم جل شانهم را پنج در دفعه و بعد از عبدالله
و ان امر این بود که جناب خنجر و جرد است یعنی از زمان و امره طاهر بن علی و علی بن ابی طالب
از صلب ایشان بودند و برکت این بزرگواران خلایق جهان در پنج را از ایشان
فرمود و چون که خداوند عالم حضرت اسمعیل را برکت این بزرگواران در پنج را از حضرت اسمعیل
فرمود باین سبب پنج اولاد در میان خلایق قرار گرفت یعنی چنین سنی جاری شد
در میان است و اگر این اوضاع نفرموده بود میبایست در هر عبداللهه صبی عبداللهه
باشند بلکه الله جل شانهم پنج اولاد خود هر یک را که سفینه میسوزاند تا روز قیامت همه
فلاذ حضرت اسمعیل است چنانچه هر شتر می که میسوزد تا روز قیامت همه فلاذ جناب
رسول خداست بجهت عبداللهه و المذان بزرگواران اینها معنی صلی بن و در کتب صحیح
در کتاب عیون آن حدیث را ذکر کرده است نظریه باینکه اعتبار باین حدیث از جهت
مصنف و کتاب است و بود از سابق و این صدق باین بود نظر باین اختلاف است
باسابق مگر در بعضی امور ختمیه لهذا ایراد شد **تالیث** در بیان احوال عبداللهه و آله
سعادت انساب خنجر اسرار است الارباب جل شانهم علی کافه العباد صلی الله علیه و آله
الامجاد است بلکه از آنچه بیان شد که بعضی احوال عبداللهه ظاهر است لکن مقصود
در این مقام ذکر علل و حکایه تزیین ایشانست بامنبت و هبت و سایر آنچه مستحق
در این مقام است پس میگویند ولایت شده که بعد از آنکه عبداللهه در سن شباب رسید نظر

بظهور نرسیده و جلالت علی و الازجین او را با علم بلد و سایر اطراف و قریب طلب
مواصلت با او شدند تا بتوصل باین شرافت سرسرا سعادت تاج افتخار از قریب اعظم
دو کار بر رویه باشند اموال بسیار در منزل باین نام مذکور میگردانند ایشان نظیر قدر الخ
جلالت قبول نمیکردند و اشرار و یهود و نظایر آنها که علماء خود و بقریه ظهور چنین کسی
که ابطال دین یهود و قتل آنها و خرابی بلادشان مستند با ولایت پیوسته و صدقه
و چاره در دفع آن بودند و علماء یهود که در شام بودند در این باب با هم مشورت کرده
و گفتند نیز بزرگ خود که در قریب از قریب آردن آن کار با فضل و معین این قریب
پیوسته از شرافت علم او منتفع میشدند بعد از آنکه او را بدید گفت باعث اضطراب شما
چلیست گفتند جمیع کرم بکتب چنین خصمیدیم آنکس که ابطال دین و هلاکت ما
باوست ظهور از نرسیدن شده است امداد نیز شما تا مشورت کنیم در دفع او
قبل از ظهور او چکار کنیم چنانچه بانچه گفته که حاصل مضمون آن اینست که او را قریب
باطلا بکنید یا کسیکه خواهد غافل نماید چنانچه اگر مشیت خداوند عالم بر تقاضای او قرار
گرفته است چنین کسی جاهل و معیون است این کسی که شما از او وظائف هستی ظاهر
شده شما قدرت بر ابطال و هلاکت او ندارید از این فکرهای باطل بکنید بعد از آنکه
این از این پیوسته خوردن شیدند خوف و حیرت افکار از او ترس از او مایوس شدند
لکن یکی از علمای آنجا که اسم او هیو باین راه بود گفت بطلان یهود و این شخصی از کثرت
عمر و شرافت رسیده اعتمادی بقول و تدبیر او نیست متابعت او نباید کرد و در صد و چا

در دفع

در دفع این شخصی ایست بود یا در دفعی راهکار کسی از پنج قطع نماید ممکن است دیگر میشود
گفتند نه گفت هرگاه قتل نمایند کسی اگر آن شخصی از صلب او خواهد بود دیگر خوف
نستویشی نمی آید بود صلاح در اینست که حال بر خیزد تا لاریت سفر بگذرد این شخص
در این ایام ظاهر میشود و بندید مال التجاره با خود ببرد بعد از آنکه بآن بلد رسیده
ملاحظه باید کرد چه میگویم که ممکن شود تدبیر در قتل او خواهد شد قول او را در این باب
قبول کردند گفتند تو بزرگ و مقتدری مانی گفت پس هر چه میگویم چنان کنید
من خود باشم شیشه و نیزه با تفان شما میگویم لکن مشروط بر آنکه عمل کنید بامن که از
صلاح من بیرون نروید هر یک از شما شمشیر خود را بر زهراب دهید همه قبول اینست
که نرسد قتل تا لاریت سفر کردید حال التجاره با خود بر داشته وارد مکر شدند
و تیکه وارد مکر شدند شنیدند که هاشمی خلاص میگردید که حاصل مضمون آن اینست که ای
کرده بدترین ناس قصد کرده اید مکر را مقصد اینکه مکر بزرگ کرده باشید اینست
کسیکه اراده نمود که غالب شود بر قتل خود او در حال شرافت نشکین نیست که او را مطلق
خود نخواهد رسید بلکه خود را مستحق جهنم خواهد نمود بعد از آنکه این کار را شنیدند
خواستند بر کرده ندهیو با گفت نرسید از این خلاص بعد از آنکه وارد مکر شدند
کردند در حسن و حال عبدالله را از او شنیدند بغض و علاوت اینها بیشتر شد
مالا التجاره که آورده بودند قیمت میکردند لکن غنیف و خشن بود بجهت آنکه آن وسیله از تصرف
انها در کرد بود تا تدبیر می در قتل عبدالله کرده باشند در آن اوقات عبدالله خرابی

المنجات کردید طایفه بود و متوجه او شده اند اما ندانند طرف عبدالله را احاطه
کردند بعد از آنکه عبدالله دیگر که راهها را بر او سد کرده اند راه فرار بر خود ندید
سر را بست ایشان بلند کرد و متوسل شد بلبات اندر ساحت جل شانزه از وقت قتل
بیهوشه گفت ای طایفه بیهوشه چه اراده دارید بر قسم بخورم که من دست بجانب احد
از شما بلند نگردد ام اگر از دست شما برسام نامر مقام مؤاخذه از من برآمده باشد و غضب
هرگز از کسی ننموده ام و کسی را نکشته ام تا مسخ قتل شده باشم پس طلب شما چیست
اگر چنین میدانید خلاف قاعده از من نسبت بقتل صادر شده است بگوشتا بفرستم
چیز است هیچ جواب نگفتند اراده کردند که هر چه بر سر او ورده او را کشته باشند عبد
تیری بجان گذارد بجانب انظار اخلاصت بیکبار از آنها واقع شد بجهنم و اصلش و همچنین
تا چهار تن از اخلاصت چهار نفر از آنها را مقتول ساخت تیر پنهان داشت که بلند از
هیو اگر بزرگ بیهوشه بود گفت ای جوان صبر و تا ما کن چه اسارت در فعل خود کردی
چهار نفر از ما را مقتول کردی بدون اینکه معصیتی از ما صادر شود و تقصیر از ما
نسبت بشما صادر شده باشد ما بقصد تجارت در این بلد وارد شده ایم و در این
باوالله شما هم صحبت بودیم با عدل ما را در بصره این بود عبدالله از ما مقهور شده
بود در طلب او بیرون آمدیم در اول امر که شما را دیدیم شناسختیم حال که دانستیم که شما
عبدالله ایده مارا جری بشما نیست بلکه شما را از خلافت بقیه از ما شما متوجه امور
باشید ما عفو کردیم از شما نسبت بمصادر شد که چهار نفر از ما را کشته ^{الله}

گفت

گفت یعنی چنین مینماید که شما تو هم نموده بودید که من بنده شما بوده ام کجا بود از این شما
چنین بنده که مثل من بوده باشد و صفت او صفت من بوده باشد و نور او نور من
بوده باشد تا محال شده فراتر شد گفتند تو هم ما بجهت بعد مسافت بود چون کار کرد
شمارا دیدیم چنین تو هم کردیم بعد از آنکه از یک دست رسیدیم شناختیم که شما ایده عفو کرد
از ما اگر تقصیری از ما نسبت بشما صادر شده باشد از راه جهل ما عفو کردیم از شما
اینهمه را که نسبت بکار دیدیم نظر اینکه طعام و شراب و الا شما را خورده ایم شکر اصنان
شما هستیم و تو اولی باینکه سوگند از یک ما نسبت بشما صادر شده از این انتمانی
بعد از آنکه عبدالله را سلام معذرت انعام را از ان طایفه بظلالت امام شنید چنین ^{کان}
کرد که ای میگویند حق و صدق است سوار شد اسب خود را همان شد که رفتی باشد
بعد از آنکه بیهوشه دید عبدالله سوار شد در سمت انها نمرده گرفتاریات کلاطلا
مقوجه عبدالله شد نرسید و بگردن او لنگ بازان کردند و شمشیرها را بر کرده
بسی عبدالله رفتند عبدالله از اسب پیاده شد خود را بپناه کوه کشید شروع
با انظار محاربه کردن هیو باین لعون فریاد کرد بقوم خود که بجهل نمایند و هب بجهت
مناف چون مطلع شده بود که بیهوشه و محاربه عبدالله رفتند از ان خبر را بعد المطلب ^{الله}
عبدالله و سایرین هاشم رسانید در ایشانیکه عبدالله با بیهوشه مشغول محاربه بود
ناگاه دیدند که شجاعان بنی هاشم مثل عبدالطلب و ابوطالب و حمزه و عباس و
سایر جوانان مکر اشمشیر برهنه در دست وارد شدند و بزرگ بیهوشه و احاطه عبدالله

ضلاله

نموده و او تنهاست مطلب گفت ای فرزندان این تغییر از خواب بود که دیده بودی چه بود که ملا
کردند که رسیدند جماعتی از آنها فرار را برقرار اختیار کردند که رسیدند بنجامان ^{بهاشم}
اول آنها ابو طالب بود بعد حمزه و عباس و غیرهم شروع کردند بکشتن بهر بود یکی
از آنها فریاد نمود که مهلت دهید ما را داخل مکه کنیم اموال ما در آنجا است و بعضی ^{از}
هست که سخن نمودیم همه آنها را میدهم بیجا ما را نکشید بکشیدند بسیار از آنها
بقتل رسانیدند جماعتی برارست کبر کرده دستهای آنها را بستند عبدالمطلب آمد نزد
عبدالله از در بر کشید و پرسید و گفت اگر و هب بن عبدمنان با اخبار نمی
بود مطلع نمیشدیم و لکن خداوند اله جل شانہ فرما از شما حفاظت فرموده و شما
حالت وارد مکه شدیم مگر آنها را تنهیت بسلامت میکنید بقیه بهر که در تنه
بسته بودند آنها را اسنات صبر و تدبیر عبدالمطلب امر کرد که بقیه بهر را برده باشند
بجانه و هب چنین نمودند شب که داخل شد و هب بزوجه خود گفت امروز ^{بهاشم}
از عبدالله ملامت نظر کردم هتیر بگری انداخت بجانب بهر و یکی از آنها را میکشت
صلاح در اینست که رفیق باشی نزد عبدالمطلب است مگر آن که در خرف تو را خطبه عبدالله
نموده باشد اگر استهای تو را قبول نمود زهی سعادت دنیا و آخرت بجهت ما خواهد ^{بود}
زوج و هب باو گفت هم رؤساء مکه و شجاعان حرم و بیطحا و سلاطین شام و عراق
تمنای این مطلب بکره اند قبول نموده است پس چگونه دختر ما را قبول خواهد نمود
آنکه دختر ما مالی بسیار هم ندارد و هب گفت چون من چنین اوصافی با ایشان نمودم

کبر

که خبر ما برده بهر و عبدالله با ایشان رسانیدیم شاید در مقابل خدای این مطلب
از ما قبول نماید زوجه و هب لباسهای فاخر خود را پوشید و روانه خانه عبدالمطلب
شد و وارد در آنجا شد و وقتیکه عبدالمطلب بعیال خود اخبار شنید که و هب از ^{چنین}
احسانی با نمود زوجه و هب وارد شد گفت انعم الله مسائکم و امانت نعمانکم
عبدالمطلب با کمال ملاطفت و تهنیت او را نمود و گفت امروز بشوهر تو احسانی
بمانموده است که ما از جزای او عاجزیم بقدر مقدور در جزای آن غفلت نمی کنیم
و گفت سلام مرا بشوهر خود برسان و بگو که حاجت از ما خواهش نمائی با اجابت
خواهد عید انشاء الله تعالی زوجه و هب از استماع این کلام بسیار مسرور شد
و گفت یا ابا الحارث ما را منستایم سلاطین شام و عراق و غیرهم استماعی
مواصلت باشم کرده اند که دختر عبدالله داده باشند شما قبول نفورده اید ما
بیز تمنای این مطلب را از شما داریم و هب بزوجه من را بخصر این مطلب فرستاده است
و تمنای این را دارد که القاسم را قبول نموده این اتفاق را در جیب ما پسندیده باشی
و این منت را بر ما گذاشته باشی اگر حال دختر ما که بزرگ باشد بهر است نامتای او
بعلاز آنکه عبدالمطلب این مطلب را از زوجه و هب شنید نظر کرد بر فرزند خود عبدالله
تا از آنجا مطلع شده باشد عادت او چنین بود هر وقت حکایتی از دختران ملوک
میشنید استنباط علم رضا از او شنید و عبدالمطلب گفت ای فرزندان من چه میگوی
در این باب که شنیدید در دختران مکه مثل دختر و هب نیست در عقل و تدبیر

وحسن عبدالله ساکت شد جوابی نگفت عبدالطلب فهمید که عبدالله را بی این
وصلت است از وقت عبدالطلب خطاب کرد بزوجه و هب که اجابت طلب شما
کردیم را صی که دختر شاه و س ما باشد فاطمه زوجه مطیع ماد عبدالله گفت بی
و هب که من باقی بمانم که آنم دختر تو را دیده باشم زوجه و هب با کمال مسرت عود
نمود و هب استفسار از حقیقت حال نمود گفت عبدالطلب را صی شد که دختر ما
خطبه نموده باشد لکن مع الفرح فرح یعنی با هر سرور و عجبی و غمی هب گفت چه
چیز است گفت ماد عبدالله قرار داده که امده امه را دیده باشند پس اگر او را
قبول نموده و الا فلا و من نسو لیس این دارم که مرض طبع ایشان نشود و هب گفت حال
برضی دختر خود را زینت کن لباسهای فاخر را با و بپوشان و بهترین زینتها را در آن
اورایان زینت کن زوجه و هب چنین نمود و بدختر خود گفت وقتیکه فاطمه وارد میشد
نهایت حسن ادب را معمول داشته باش تا آنکه سر از آن بشوی یعنی که در صورت
عبدالله است در این اثنا که مشغول این صحبت بودند فاطمه ماد عبدالله وارد شد
و هب بیرون رفت دید که عبدالطلب هم وارد شد فاطمه را با خود گرفته اندامه دختر و هب
فاطمه را که در باب است نجات حسن ادب و تعظیم را نسبت بفاطمه بی دلاری فاطمه نظر بمنه
نمود و او را در نهایت حسن و جمال دید بسیار از حسن و جمال او سرور و شگفتی با او
نمود گفت من امه را سابق دیده بودم لکن او را این حسن و جمال نمیدانستم زوجه و هب
ایضا اظهار شگفتی میکردست فاطمه خواست از کیفیت تکلم او مطلع شده با او را خطاب

نمود دید که ضعیف ترین زنان مکه است پس فاطمه رفت نزد عبدالطلب و عبدالله گفت
ای فرزند من در دختران عرب بجز فاطمه نیست و من او را پسندیدم هیچ زنی قابل این نیست
که این نور تو در آن قرار گیرد مگر از آنکه از تو حاصل ما بین عبدالطلب و هب شد
شد و هب گفت بعد از آنکه هدی را بست نسبت بشما بدون صلای مطلقا حاجت
بصلای نیست بهر حال و در حال عبدالطلب در حین او دعا نمود و گفت صلای لا اله الا الله
و لا اله الا الله کسان ما و کسان شما هر جا نشوید و مطلع بر صلای شریک و هب گفت چرا لکن
خیرا بعد از آنکه صبح شد عبدالطلب اعلام نمودی انجام خود را تا مجلس عقد حاضر شده باشد
و لباس فاخر خود را بپوشید و هب تا رب خود را جمع نمود و جمعیت نمودند در این مجلس
ان عبدالطلب با اولاد خود حاضر شد بعد از آنکه زینت شده اندامه استاد بهر تعلیم
عبدالطلب و اولاد را و بعد از آنکه مجلس منعقد شد عبدالطلب این خطبه را خواند الحمد لله
حمد الشاکرین حمد الاستوجب بالتم علینا و اعطانا و جعلنا لیته جیرانا و غیره طماننا
و الفرحیننا فی قلوب عباده و شرفنا علی جمیع الامم و قاننا شر الانات و الذمه الحمد
لله الذی اهلنا المنکاح و حرر علینا اللسفاح و امرنا بالاصال و حرر علینا الخیر
اعلموا ان اولادنا عبدالله قد خطب شما تم انه بصلای من و موکل کذا و کذا و کذا فهل
رضیم بذلك عنی و لیا و هب گفت راضیم ما از شما پدر عبدالطلب گفت شاهد شوید
این باب کل هر که حاضر این وقت اهل مجلس با هم مصافحه کردند و تعظیم گفتند حکایتی
بعد از عقد و رفتی طول کشید که از محمدی حلایه علیه السلام نقل است که

که مشیت اله جل جلاله تر از هر کس است که در زمین مشیت شود و چون انور و عالم منور شد
بجای آن بر کزیه در کاه خانی اکبر جبرئیل مامور شد از جانب خداوند جل جلاله که کتابت
دهد و این جهت را بر این که بشیر و نذیر و سراج منیر و کسکه امر معروف و ناهل و منکر است نیز
او ظاهر شده در بلاد و اوست و رحمت خداوند عالم بر عباد ملک از امتناع آن شروع کردند
بشیخ و نجیب و تکبر و رب العالمین و درهای بهشت را باز کردند و درهای جهنم را بستند
و حیران بهشت را زینت کردند بعد از آن جبرئیل مامور شد که با هر از ملک نازل شوند
با طواف زمین و بقابل مخلوقین خداوند عالم جل جلاله تا بشارت دهند به هر بظهور ^{الله} رسول
صلی الله علیه و آله بعد از آن جبرئیل نازل نمود بطبقه هفتم زمین در ایام انبیا و اخبار نمود
جناب رسول الله صلی الله علیه و آله چون تکلیف جمع عرفه علی المطلب و عبد الله با سایر
برادران عبد الله می رفتند و انشای طریقی بهر عظیم را دیدند که کباب صافی در آن جاری بود
تزلزل از آن وقت در آن مکان نهی ندیده بودند لهذا از مشاهده آن نهی تعبیر کردند که
این انشاء صلاهی بکوش عبد الله رسید که از انبیا بجز از انبیا شامید و دیگر کسی
ترا نبوت و شیرین تر از عمل بود و خوشتر از شکت و جودان نهی همان وقت بود
بعد از آن انبیا نهر را در ایام انبیا ندیده عبد الله آمد منزل امنه اضطرابی از او شاهده بود
لذا گفت چه میشود شما را خداوند عالم هر دو از شما دور کرد و انده عبد الله گفت چیزی
خود را پاک کن و عطش استمال کن امید هست که این نوزاد خداوند عالم جل جلاله در این
وقت در تو نزل دهد اما من رفتم بمقتضای قلم را در محمول نمود مقاربت اتفاق افتاد

نظم

نظم فی حال صلی الله علیه و آله معتقد کن بدین فرامات از عبد الله منتقل شد با منده
بدان گران و قانع عجب کبیر که در محرم مجلسی قدمش بر آنکه تعالی و رحمت مبارک کتاب اولی
کبری ذکر فرموده هر از اسناد جان ندیده ایم و لکن نظر باینکه معارض بجهت بسیار ^{انظرا}
در احادیث ندیده ایم لهذا امر از شد بلای فرود آمد که در شرب عرفه نطفه سرور دنیا
صلوات الله علیه و آله معتقد شد این با تاریخ تولد انبیا جمع نمیشود نظر باینکه در کتب
که ولادت با سعادت آن سرور در ماه ربیع المولد بود در هفتم ماه چنانچه مشهور ^{و معروف}
است با درازدم چنانچه نعت اسلام در کتب ذکر فرموده نظر باینکه این مستلزم ایست
که مدت حمل ایشان با سه ماه کسری بوده باشد یا پانزده ماه و کسری ملتزم هیچک از آن
دو نمیتوان شد چنانچه بیان شد بل این ضابطه بنا بر این است بعضی عامه نقل شده که تا از
که تولد انبیا در ماه مبارک رمضان واقع شده صحیح نمیشود لکن احدی از علمای شیخ
این را تا آنکه نسله از جناب فضل بیان خواهد شد و شخصی کلام آنکه ضبط تاریخ انعقاد
نطفه در شب عرفه منافی با تاریخ تولد انبیا است مگر آنکه گفته شود مراد از عرفه غیر
که حال معروفست کلام در نظیر این مطلب بعد از آن خواهد شد حکایت شده از محمد ^{سعد}
که او در کتاب مستفی ذکر نموده بحمل انعقاد نطفه آن سرور از ایام ربیع شده و تولد را انبیا ^{مکرم}
چنانچه بعد بیان خواهد شد وفات عبد الله و الدران نیز که در قبلا از تولد ایشان با بعد
بفاصله دو ماه با زیادتر شده در مدینه تبرک شده و قبل از ایشان در مدینه زیادت از انبیا که نسبت
مسیح النبی صلی الله علیه و آله و امیر و آن که چنانچه است دست چپ از آن کوچه میروند و در آنک صافتر ^{نظم}

در آنجا مقربان در حقیر بجای معاودت از سفر کعبه که بدین مفسدین شوم با جماعت از حجاج
 در عقبه عبدالله حاضر شده فاقه خلدیم خاری داشت زیارت خواند در مقام تعلیم حجاج
 بسیار غلطی اند غلط ما حش با و گفتیم این غلط است وضع صحیح را تعلیم او نمودیم
 مقصود بیان سبب وفات عبدالله در مدینه بود حکایت شرح از محمد بن مسعود که
 او در کتاب منتهی ذکر نموده که قول عبدالله در ایام سلطنت کسری از شهر ولایت عبدالله
 آنکه بنیت و چهار سال از اول سلطنت کسری منقضی شده بود بعد از آنکه هفت سال
 رسید تزویج امسود واقع شده از ولادت جناب رسول خدا بنا بر این حکایت عبدالله
 عالم سفر شام شده بعضی تجارت بعد از معاودت از شام بر مدینه ناخوش شده با خود
 بود و از مدینه نشد بر قنای خود که از مکه با هم بر و نامه بود که گفت من نظر بنا خوشی
 میمانم در مدینه نترس خالوهای من مدلت بیکام نترسم اما من با ناخوشی قنای او را
 مکرش را بعد از ورود در قنای عبدالله المطلب در مقام تحقیق عبدالله را مکه کشند نظر او
 در مدینه ماند نترس خالوهای خود عبدالله المطلب اکبر او را در حارت رانستار بدین وقتیکه
 حارت را در مدینه شد عبدالله از زبان فاعال بقار حلت نموده بود حارت مراجعت نمود
 خمی وفات عبدالله را سپید و برادران رسانید بسیار بسیار معلول و مجنون شد و نقل
 شده در آن وقت عبدالله در مدینه بنیت و پنج سال بود بعضی گفته اند در وقت وفات عبدالله
 جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز متولد نشده بودند و بعضی گفته اند آن وقت جناب
 رسول خدا هفت ماه بودند و بعضی گفته اند شانزده ماه از سن شریف ایشان گذشته بوده است

اصول تاریخ در این کتاب
 خلاصه المطلب از عبدالله
 آنکه از مدینه در مدینه
 از آنکه در مدینه
 از آنکه در مدینه

عجی نماند آنچه که در مدینه در وقت تنزیح
 بالجمیع از مناقب نقل شده حاصل آن است که زین بود فاطمه نام دختر و کتبه را خوانده
 وقتی عبدالله بن عبدالمطلب با او مرز نمود پس با و گفت تران کسی که اول تو یکصد شتر را
 فدای من کرد عبدالله گفت بل ضعیف با و گفت قبول میکنم که با من عقارت کن یکمتر و یک
 شتر از من بگیری عبدالله در جواب گفت اما انحراف مالمت روزی و الحاح لا حولناستینه
 فکیف بالامر المذی تبغین بعد از آن عبدالمطلب امر را با و تزویج نمود عبدالله یکشب
 و یکروز نترسند صاندانند هر چه رسانید بعد از آن عبدالله عبور کرد بان ضعیف
 و یکروز زن شکر زین را ول نیست در طلب انحراف او کرده بود عبدالله گفت ای الفی که در
 طالب بوی حال را غلب از حسن امروز ضعیف در جواب گفت قداکان ذلت منظر علی
 لانی ای فیزا که من طالبان بوم این بود که من محمدتک در من قرار گیر و من مادران
 انبیا شده باشم حال خیر را غلب بان نیست تو که چکار کردی از آن وقت که من شمارا دیدم
 تا حال عبدالله گفت پدر من امیر را من تزویج نمود بدین نترسند امر کردم ضعیف گفت
 آن روز که تو را دیدم از رخساره تو مشاهده نمودن نبوت کردم تمای این کردم که آن
 شرافت در من قرار گیرد لکن خطا و غلطی از آن حضرت ساخت از ادب جانی صلاح دانست



9
ص 55

مسائل اصولی کتب و برشمردن مبرها ابوالفاسی فی لفظ الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین **اقوال**
چنین گوید اول عبد الله ابو الفاسی بن الحسن المولای که این چند کلمه را پس در اصول
دین یاد لایهائی بجای آورده و نامش در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
باشد شاید جناب اندلسی هم این دو سبب را ذکر کرده است و سبب اول و سبب دوم
در حدیث معتبره و در اشعار طایفه این کتبه کار و در حدیث معتبره و در اشعار
مفیده و چند باب **مقدمه** بدانکه اصول دین سه چیز است فوجد و تبت و تبت
اقوال و اما منتهای اصول مذکور هر کس منکر یکی از سه چیز اول بشود
کافر و غیر است و در نتیجه و در اصل نیست و سایر احکام که در این چهار باب است
اگر از این سه چیز باشد بر او صدق عدل یا امانت باشد کافر نیست مگر
شبهه نیست بلکه از اهل حق است و اینها را اصول دین میگویند و همه
اصول عبارتند از فروع و در نتیجه هر چیزی که بر این اساس است و در نتیجه
در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
بعضی در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
و اگر اصل باشد غیر از اینها و بعضی نیستند هر که اصول دین را صحیح باشد

اصول

بر کتب

باید بخواند از برای وقت هر چند فروع او عرب باشد و اعمال او ناپسند باشد هر
چند بعد از سوختن بسیار در حقیقت باشد و هر که اصول دین را بخرد باشد فروع
و اعمال و عادات و عبادات با و فروعی ندارد و هر چند تمام شعبه و فروع است کند
باب اول در فروع دین سه فصل است **فصل اول** در اثبات صانع عالم
و اینکه عالم را خداوند است و دلیل بر این مطلب بسیار است و آنچه در فروع عوام بزرگ
نویسند و در فروع است **اول** اینکه هر عالمی که بچشم بصیرت نظر کند در عالم
اینچه در او هست از اسماءها و زمین و سناورها و اقیانوسها و انواع اینچه در زمین
است از حیوانات و گیاهها و دریاها و رودها و دریاها و دریاها و دریاها و دریاها
و در خفاست انسان از اعضا و اجزای او قوی ظاهر و باطن و فوایدی که با حسی
تبریت بدن میشود و غذا را از اجزای او میسرمانند و بسبب این موهل میشود
کوشش و پیوستن سایر اجزای بدن و اخلاط از آن حاصل میشود و همین میکند
که این خورد و صاف نیست و همین میشود که جنین کاری باید که کامل از جنین
باشد و نقص دارد و نه باشد **دوم** آنکه هرگاه طفلی از اندرون خانه بیرون آید
و بگوید که در خانه فلان چیز را میخواهند با فلان و آنقدر و در آن طفل بصیرت
خاص شود و اگر در طفل باشد دیگر اثر صدف بیشتر خواهد بود و هم چنین هر
بیشتر شود چه جای آنکه دردی خرد هر چه جای آنکه گردان بسیار خواهد بود
هرگاه جنین بیشتر خرد هندی بسیار اوقات مفید همین است خصوصاً هرگاه در
داشت گوید باشد و حال آنکه در این عمل است هر چند در امور که در اینها عقل
و هر که جمیع چیزی که جهت ایشان بسیار باشد و همه خوب و در آنست و در
حکم و فهم و در برتری و زهد و بی نیاز از دنیا باشد متفق است و هر که بکند
نظر بعمل همین بعد از آنها حاصل میشود و هر که در این فروع از حد و حدیست
چهاره او بیشتر که جمیع ایشان مثل فروع و بر همه و موسی و علی و محمد

نویسند

بسم الله الرحمن الرحیم

صلى الله عليه وآله باشد بغير حاصل میشود و این معلوم است که از زمان حضرت
آنم تا بحال جمیع شیعیان و اوصیاء ایشان و علماء و صلحا و از هر عصر و زمان همه
گفتند که عالم را خدا بنیست بکار منصف همه کاران و مبر از هر چیز و نفس و غیره
و با وجود این عقل حکم میکند با اینکه این همه اشیاء نکرده اند و دروغ نگویند
بلکه باین میکنند که باین حق و صواب است بلکه وجود صانع قطعیست باین حق
که قطعاً خلقت ایشان از جنان کرده که بالقدره باین وجود خود را شناسند
بلکه جنونان نیز این مطالبی همیله اند چنانکه از آثار و اخبار و آیات و علامت
بسیار ظاهر میشود **فصل دوم در صفات کمال استیلا و ظهور استیلا** که خدا
تبارک و تعالی بصیرتی در هر یک و کاره و منکم و صلواتی از ازل آید است اما
تبارک و تعالی از آنست و هر کاره و از آن خواهد بکند و هر چه را خواهد
نزد کند میکند و در افعال خود مجبور نیست مثل آنست که نتواند از آن
مجبور باشد بر سو و ناپیدن و از هر چه خواهد چیزی ندارد و اگر حکم از خدا
کند چنان عالم دیگر میشود و خلق کند و فعل و فعل را بشنوند بکند اما
از راه فعل آن نمی کند و دلیل بر این معنی است که اگر قادر نباشد لازم می آید
که عاجز باشد و محتاج باشد بغير صلای عالم و کسب که صلاح این اساس
باشد که مدد کورشد چگونه عاجز میتوان بود و کی دفع حاجت او خواهد کرد
و چنانکه محتاج باشد بیکری و اما عالم یعنی خدا و انانست بر او هیچ چیزی
پوشیده نیست آنچه میشود و آنچه شده است و آنچه موجود است و اشکال را
و نهان و چیزی و کلی و جمیع ذرات همه در نزد او هوید است و ظاهر است که
او بشنود همه یکسانست و دلیل بر این اینست که هر گاه ثابت شد که قطعاً
صلای عالم است و عالم را ایجاد کرده است چگونه میشود که عالم بان بشود
هر کس خلف چیزی کرده با اختیار و او داده بجهت آن مطلع خواهد بود و

و صدق
تسلی
و صفات

۱۱

۱۲

علم همه عالم که مخلوقی او بند با و واجب میشود و کالات هم از فرج منهای است
و بند همه حاصل از بند او است چگونه بنیست که علم و قدر بر همه عالم
و صاحب قدر و دانش باشد و خود عالم و تمام باشد و دیگران که هر گاه دانشی
که هر یک بجهت خلق خدا کرده اند و در فضل ایشان نیست از آنچه متعلق ببدان
است از اجزا و اعضا و چشم و گوش و زبان و غیره و بر کتب هر یک از اعضا
از اجزای پستان که حکما از حیث ایشان عاجز و غیرتند همه از خلقت او است و او حکما
هم نیست چگونه بنیست که خدا که چنان کسی نادان باشد و بداند که بنیست
علم الهی فکر کرد و همین ناید داشت که علم خدا از بنیست علم ما نیست و صورتی
از اشیاء در ذهن ما حاصل میشود و این ما علم بگویم و نه هم میتوان گفت که علم
خدا با بنیست که عین اشیا هم در ذهن او حاضرند که لازم می آید که شخصی بعد
چندان هزار سال خلق میشود و از آن با وجود قطعاً حقین باشد و این خلاف
باید و عقل و این است بلکه همین قدر را بداند و آنرا که بنیست که قطعاً جاهل
و نادان نیست و بر او هیچ چیزی پوشیده نیست اما آنکه دانش او چگونه است پس
پیشوان بافت و نه هم نادان تکلیف بان کرده اند بلکه هر کسی از او شده است
و حاصل آنکه علم الهی و سایر صفات کمال او عین ذات است بنیست بغير آنکه
ذات مفلس او تمام نظام این صفات است و در ذات الهی فکر کردن بغير غرض نیست
در دو پای ضلالت نژده نداد و اما سمع و بصیرت یعنی شنوا و بینا است بنیست
میشود اما بدون کوشش و بدینها می بیند اما بدون چشم او برای آنکه هر گاه
بالق و باصبر باشد مثل ساحل بد که محتاج باشد و بدون آن از او دار عالم
باشد و خداوند عالم ناید کامل با لذات باشد و حاجت بغير خدا شنیده باشد
همه ایشان در صفت هم علم بر یکدیگر و اما آنچه بعضی نداشتند و مراد از این
کس است که آثار علم و قدر را از او ظاهر شود یعنی کارهایی که بسبب ذاتی و بی

عالم

۱۱

باید

صدا و ریش و اواز و صدا و ریش و اواز این جملها هر یک در هر کلام و در هر وقت
هم هست پس این صفت هم بعد از هر وقت بر می آید و تمام باید که در بعضی با اختیار خود
کار می کنند و با اختیار خود ترک میکنند و هر کار که در علم دارد باید که حکم در وقت
باعتنا حصول آن کار می شود پس هر یک در این دو صفت با یکدیگر ضمیمه تا در وقت خود علم
بصلاح هر امر و پس در این دو صفت هم بعد از هر وقت بر می آید و اواز و صدا و ریش و اواز
مانند است که در رفع و فائده فعلی و لغوی و بیگانه و این لغت هم در علم مانع شود تا بعد از آن
غیر از این صفت هم در این امر و اواز و ریش و اواز و علم دارد که در وقت خود
در زمان وقت مصلحتی که در این امر و اواز و ریش و اواز و علم دارد که در وقت خود
ظاهر میشود که در اواز و همان اواز است و در وقت خود است و در وقت خود اواز
مشکل پس اگر در اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
صفت فعل است و در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
این کلامها است پس این نیز می آید و بعد از هر وقت و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
پس این صفت خود است با از صفات نیز می آید و در وقت خود و کمال و کمال و کمال و کمال
بر آن است که در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
سر نیز می آید و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
فناوری که در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
و اما از این بعدی یعنی همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و دلیل بر این
اینست که اگر خواهد باشد و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
پس و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
خواهد بود که اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
چیزهایی که با اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
نیست اولی می آید و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

اصول

و اما

نیز است
در صفات

کمال

که خلق را ایجاد کرده و فرستاده است که در اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
و این صفت است که در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
اینکه همیشه اوقات بیگانه و بیگانه و بیگانه و بیگانه و بیگانه و بیگانه و بیگانه و بیگانه
طریقه و نسبت که با هم اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
نیست پس اینست که در این امر و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
باشد همیشه این ملک و در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
همیشه در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
جانب او نیز می آید و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
عالم در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
اضطرار که در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
بسیار از اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
بد و خدا بکمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
کوبند قول ایشان باطل و شبهه ایشان ناسد است و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
که در وقت خود است و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
مشابه و جزئیات و لذات هم هست مثل آب و مسوه و اسب و کاه و کوه سفید
و مردمان راست و کوه راست و فنار و روشن کرد و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
و خان این مرد و بکفر باشد پس می گویند تا عمل جزئیات و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
بعضی سلطان و بعضی از آنها نیز خدا را یکی می دانند خدا سلطان و اخلق
کوه و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز و اواز
پس کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

در وقت خود

تشریح نماید بعد از آنکه در او تفکر میکند این قدرها تا بداند و او هست که ضرورت
از او در وجود نیست و با او است بیست که اگر طفل و خنان کرده باشد چنان
کردن او باعث جود است اما در ظاهر همانند برای او ضرورت و درود را
و اگر نباشد تا آنکه این ضرورت و اوقات مکرر از یکدیگر نشود و در هر دو
مول بود که باعث قرار عظیم و اجزای خردی است که در اول نماز و پس خواهد
بود چه جای آنکه هر یک از آنها جداست است که اینها با هم نمانند
علی مظاهر آنها مشوب کردن لذات دنیا است و اینها را با هم اهل آن
تا باعث بینای مرتبه ثانی آن باشد و باعث همین دلیل آخرت باشد و اما
بطولت بن بر سندن و سناها و آیه و اثار و اوقات این امر از آنست
که کسی میان بجهت آنکه بعضی از آنها از اجزای انسان مینماید و بعضی دیگر مخلوق
چندند که استخفاف بر پیشن برای آنها هیچ وجه ثابت شدن در این است
مگر با اجزای نیست نه اجزای حتی مثل سر و دست پا و گوش و پوست و شحم
و نماز اجزای عقلی مثل انسان که مرکب است از حیوان و ناطق و او را مکلف
باشد و جسم یعنی چیزی که قابل طول و عرض و عمق باشد نیست و عرض نیست
مانند رنگ و بو و طعم بچشم بر یا است نیست و مکان و وجود و صفی نماند
بجهت آنکه مرکب است با اجزای خرد و جسم است اجزای بکان و عرض است
است محلی که با او بر یا باشد و خداوند عالم نمیتوان شد که محتاج باشد
و اگر اینها جز او از برای او قرار داده باشد پس خدا او خواهد بود و نه این
شبهه و نظیر و وزیر و معین ندارد بجهت آنکه هرگاه شبهه و نظیر داشته باشد
پس شریک او خواهد بود و بطول او معلوم شد و اگر معین و وزیر داشته
باشد پس شریک او محتاج خواهد بود و از آنچه گفته شد معلوم شد که خدا
عالم بدینهاست و در او تصرف و درود نماند بجهت آنکه کسی بچشم سر

قرآن

خبر نماند و در چیزی که در برابر او باشد در سمت و مواضع او باشد و از اینجا
لازم می آید که خدا را مکلف نباشد و از قصه احتیاج لازم می آید و قرآن مجید
هم با این ناطق که فرموده اند و که لا یضار و بعضی اوقات که ظاهر آنها برخلاف
این دلالت دارد تا قبل از او وارد و در بدن بدل است یعنی همین میکند چنان
عالم سیم آنکه حضرت محال حدوث میباشد یعنی لذت و لذت و خوار و بیکی و ستم
و شتاب جزای و بیبری و اما مانده ای و امثال اینها از برای او نیست بجهت آنکه
همه آنها نقص و عیب است با عجز و احتیاج است چهارم و در چیزی حلول نمیکند و
داخل نمیشود و در چیزی ظاهر نمیشود و با چیزی یکی نمیشود چنانکه جانها در
صوفیه میگویند که خدا در عارف حلول میکند تا با او یکی بشود و با وجود و فنا
میشود چنانکه در مذهب صوفی است در باب همی و مذهب غالبهاست که از برای
او زن و فرزند نباشد بجهت آنکه بعضی از آنها محال است مثل یکی شدن و پیوستن
و بعضی مثل زخم و قطع است مثل سلاها و ختم و فتن بود که با هیچ
چیز پیوسته است پس در فهم بودن هم شریک ندارد چنانکه اجتماع اهل هر دو نیست
بار دوم در عدالت است بدانکه عدل از صفات عقل الهی است یعنی خصصا و
افشا و در دست کردار است و نظم نمیکند و بدون احتیاجی مؤلفند و عتاب نمیکند
و توضیح این مطلب در ضمن چند بحث است **اول** اینکه در فی بیان صفات عقل
و صفات ذات خدا الهی است که صفات ذات آنهاست که اثبات با صفی آنها و این
و چنان نیست که گاهی باشد و گاهی نباشد اما صفات ثبوتی ذاتی مثل علم و قوت
بجهت آنکه صفی آنها هرگز از خدا نمیتوان کرد و نمیتوان گفت که خدا او بیگفت علم است
چون او در وقت دیگر علم ندارد بلکه علم او همیشه است و هم چنین قدرش و اما
صفات ثبوتی پس آنها بیشتر از ذات الهی و در است و نمیتواند که با صفی ثابت با
مثل شریک از برای خدا با احتیاج تا محل حدوث و امثال اینها اما صفات عقل



در عدالت

بیش کاهی نباشد و کاهی ثابت نیست مثل غایت و از جهت وزن کردن و این
و اشغال آنها بجهت آنکه میتوان گفت که خدا تعلق کس را امر از اجساد کرد و در
خدا از این اجساد نکر و وفلان کس را در روزی او و ذیل از خلف او و روزی نه
و هر چند این صفات و این بجهت اینست که صفات فعل کمال ذات الهی نیست بلکه کمال
ذات او است و داشتن بر این افعال و علم است و اما کردن و نکردن این بجهت
انها بالذات کمال نیستند بلکه کمال است که کردن فعل و در کوفت نقص است و در
وقت کمال بلوغ فیکه ماده مستعد شد و از برای فیض مافوق نباشد و در آن وقت
ندادن بعضی فعل نیست زیرا باطن او آنکه آن فعل خاص از او مستعد است بلکه بجهت آنکه
این تالیفات باطن است و هر چه مستعد بود و از او در بدو نماند و استعدادهای
فیض مافوق باطن است و در اینست که در هر فعل حکم میکند که بعضی
افعال از آن نماند است که فعل آن بجهت کردن آن فعل بعضی مدتهاست و معلوم
است مثل غلظت و عدوان و دوروغ و از فعل بیخ است و بعضی از آن نماند است
که فعل آن بجهت کردن آن بعضی مدتهاست و در اینست که فعل آن در احسان و در
کوفی و این فعل حسن است و هر چند بجهت نباشد فعل حکم میکند که فعل
آن عمل بعضی مدتهاست و در اینست که عمل بعضی مدتهاست و از جهت آن
که عمل حکم میکند بعضی مدتهاست که در کس است بجهت آنکه طاعت از آن
باشد **بجهت سبب** اینست که فیض خداوند عالم سر نیز نه بجهت آنکه از کرم فیض
لازم می آید با جعل خدا با هر حال با احتیاج خدا با فعل عیب بودن او بجهت آنکه
بمبداوند که فیض است پس حاصل است و اگر میداند و نمیداند که نکند پس از
است یا نمیتواند نکند اما احتیاج است بکردن آن پس محتاج است باید
احتیاج از باب لغو میکند پس سبب است و این همه مستلزم نقص و عیب است
و خالق عالم از هر اینها بر سبب هر که او را از فیض بر ما نکند اینست که اهل

در اینست که

سنة

سنة فاعلم انک که افعال بندگان مخلوق خداست و خدا بر دست آنها
خبرش را جاری میکند اینست که فیض و جود است بر خداوند عالم و این باطل
است و وجه فیض آن اینست که خدا فیضی است که از امر و نهی کرده و اینست که
فوق و بعد بطنی است که هر که بندگانه در فعل نیست و افعال بندگان خدا
بدشنا و جاری میکند پس کبریا که بصیفت و امید و در او نیست که طاعت
کند چگونه او را تکلیف میکند مطالعه و چگونه او را بر کردن معصیت عقاب
میکند و او فیضی ندارد و اگر بندگان از بندگی او بگریزند و از او بگریزند
بدارد که او را ممکن نباشد مخالفت و بعد از آن از او موافقت کند که چرا این
کار را کردی هر کس او را ملائمت سرزنش میکند پس چگونه چنین امری را
نسیب بخواند عالم سنون روا داشت و امر و نهی چنین کسی که فعل او نسیب
ان نیست عیب و لغو هست بجهت آنکه فاعل در ضمن آن نیست و اینست
مگر و خصم او زفران بجهت مدح مومنان و نیکوکاران و از بر فعل نیک ایشان
و مدتها صاحبان و بدکاران را بر کردار و بدایشان کرده و هر که طاعت میکند
با خیر و ایشان نباشد مدح و ذم و وجهی ندارد و در هر یک از اینست که در اینست
مگر و نسبتا فاعل از بر بندگی کند و از خود دور کرده چنانکه فرموده و ما
نکلتناهم و لکن كانوا انفسهم یظلمون و اما بعضی باین مشابه که ظاهر آنها
دلالت میکند بر جبر مثل **بجهت سبب** الله من اجزاء و قید می آید پس چون ظاهرا
انها منافی عقل طمع و سایر ارباب و احتیاج حکم است با پدید آمدن آنها و از این
کرده دانند باقی که دلالت میکند بر ظاهر مجسم بودن خدا و اینکه خدا
دیدن میشود و از اینها چنانکه مشهور علمای امامیه کرده اند اینست که هر دو
از هادیه فیضی و اضداد خداست و فیض بر طلب است که خدا فیضی
بندگانه بخشد کرده و در او عقل داده و شعور هم داده و با و راه نجات و هلاکت



در اینست که



نموده و قناری که باعث شادمانی چون مخالف طبع انسان است مشغول به شغل
 مشغول است نفس از او که تراشید و قناری که باعث هلاکت است چون در طاق
 موافق طبع و خالی از محنت است بجهت آنکه منضای خواست و لذت نفس با او
 مایل است پس خوردن و خوابیدن و جماع کردن و سر آمدن کردن و بزودی که
 راه هلاکت است و نماز کردن و روزه گرفتن و اجتناب از لذات کورن خصوصاً
 تحریکات راه بخاشند و هرگاه ممکن باشد وجود کمال و غیبت به مقتضای اذن و شهبوا
 از آنها دست بردارد و بینگی و محنت مشغول بسازد و بطاعت عبانوسا برود
 چنانکه اندام الهی لطف خود را دستگیر و میکند و مانع فووض را معین اف
 میکند و او را در عمل کمک میکند و هرگاه عقل و پشت سر کرد و بمقتضای آنها
 و لذات دنیا بسرج و از طاعت دور گرداند مشغول است که خدا او را تقوی و
 و کذا و دینا و جوارین با از خصم لطف خود را معین و میکند و پیغمبر و
 امام بر او نصیب میکند و از عطف و اجرا و امتع میکند و با وجود عقل و این
 هر الطاف و موعظت چشم از این لذات فانی بنبیند و شود و از بندگی خداوند
 خود دور و میگردد پس خود او را بجز و امید کند و ممکن است و نمیکند و این است
 مضیق الان پس مراد از خدا پسان توفیق است و از اخلال و خذلان از
 هیچکس از اینها ظلم و تعدی لازم نمی آید و فحی وارد نمیشود پس از اینها مملو
 شد که کاهی میشود که خدا او را در افعال بنده کان مدخلتین میباشد اما در حد
 جبر تیره رسد و همین معنی گفته اند در تفسیر حدیث مشهور است که لا جبر و لا
 تقویق بل امر بین الامرین یعنی نه اینست که جبر محض باشد که بنده هیچ اختیار
 نداشته باشد و فعل بنده هم از خدا باشد و نه هم تقویق محض است یعنی آنکه
 خدا بنده را خلق کرده باشد و کار بنده را و او را نباشد که خود را بکار اختیار
 نداشته باشد بلکه امر بین میان دو امر که خضع الی انا هم فی الجمله مدخلتین

در افعال

در افعال عبادت نیست **بجمله** اینک ختم حکم است و افعال او نیز در ختم
 نیست اما مراد از عرض مصلحت اینست که تقوی اجتناب و طاعت شود بلکه از بر
 اینک تقوی و فیض مخلوقات برسانند و احوال خفاقی حکمت و مصلحت باشد لغو
 خواهد بود و در این بخداوند و اینست و کلام الهی تزیان ناخلف است چنانکه
 فرموده و ما خلقتنا السموات و الارض و ما بینهما باطلاً ذلك ظن الذين
 کفروا **باب پنجم** در توفیق یعنی با اید اعطفا و کیم کر و اجبت هر خفتنا
 پیغمبر بنده کان بفرستند و پیغمبر ما محمد بن عبدا لله بن عبدا المطلب است علی
 الله علیه و آله و در این چند مطلب است **مطلب اول** اینکه بر خدا واجبست
 که پیغمبری بفرستد و دلیل بر این اینست که تقوی نوع انسانی بسبب اجتناب
 باکل شر و جماع کردن و غیر محتاج به عاشرت با یکدیگر و در معاشرت
 با فقر و غنی و دشمنی و کشت و واگشت حاصل میشود و در سطح محاسبات اموال و
 احطای حق و وضع دعاوی مشکلان درو میندهد و در صورت غنی کسی
 مثل جرح و تلافی و جوارح و انا لاف اموال و هفت اعراض و غیر این در
 مینهد و در علاج و جوارح اینها طریقه ضرورت است که واقف حق باشد
 و عقل بسیاری از آنها عاجز است پس ناچار است که کسی از جملات خدا بیاید
 که عالم همه را بیاید باشد و عالم را بنظم دانسته باشد و فساد و فتنه را دفع
 و علم او بطریق اوشاد و الهام الهی باشد و دیگر آنکه چون افعال الهی به
 عرض و فایده نیست و از برای خلق تمام او دم باید معضوی که لا یزید و لا یقل
 باشد و در نظر باشد و بر ظاهر است که بنده کار از برای امانت کردن و امانت
 کردن از برای خود و منفعت شدن آنها بنا بر اینست که اینک نه و طاعت
 و نه محتاج پس اهل از برای تقوی باشد که بنده کان بوساند و فیض که با اید

توفیق

و بجاها بجا و در دانه بشقه های جدا و دانه های جدا و دانه های جدا
الطافه سنه ای چنان بزی شده که اینها و همین دانه ها و دانه ها و دانه ها
نزدک ماحول امانت و امداد میکند **مطلب** اینک شناختن و پیگیری
داشتن میشود پیگیری و بظهور میخیزد و میخیزد و میخیزد از اینک در پیگیری
بکند که انسان عاجز نباشد از گرفتن مثل آن و از افعال مکرره الهی که قادر است
در آن جاری شده باشد هم نباشد پس هرگاه چنین کاری را میخوانند دعوی میگویند
که معلوم است که پیگیری است با علمها و اینک هر که چنین کاری را بداند بداند
که از جانب خداست اما اینک گفتیم که باید انسان از او عاجز باشد و از افعال
مطلوب نباشد تا مثل سحر و شجده و چشم زدن و بیرون بردن همه اینها که
این چیزها را از انسان صادر میشود که از افعال نباشد که قادر است در آن
جاری شده باشد از برای آنکه در چنین امری نفی و غیر آن نیست مثل اینک
بگوید کسی در وقت طلوع آفتاب که بن پیغمبر و میخیزد من اینست که افعال
طلوع میکند پس آفتاب طلوع کند بجهت آنکه قادر است جاری شده است که در
هر روز در همان وقت آفتاب طلوع کند بلکه باید قادر است طلوع باشد مثل
اینکه بگوید من این عصا را از دهان من بردم و ماه را بدویم میگم و افعال آنها
دلیل اینک هرگاه مفسران دعوی پیغمبری این کار را کرده باشند براسی است
بجهت آنکه بیشتر گفتیم که **حقیقت** اصل پیغمبر از او سر نیزند و شکی نیست که در
پیغمبر است و ظاهر دعوی که پیغمبر است پس آن پیغمبر در دعوی که نباشد و میخیزد
از او ظاهر شود پس لازم است که خدا بدین دعوی که کاری بکند که با علمها
شود که بنده کان پیروی او کنند و این پیغمبر است و در آنکه شریک است و میخیزد
که مطابق دعوی نباشد و اگر مخالف نباشد فاده حقیقت نمیکند بلکه فاده

کوری

کذب او نمیکند چنانکه مذکور است از سبکه کذاب که باو کردند که پیغمبر
کو در ابد عاشق او بود و عاقر و پیغمبر را و او را کور کرد و گفتند
که اینجاب آب در من میبارد و او را چاه خشکی انداخت برآید
آملعون آب در من در چاه آب داری انداخت خشک شد **مطلب**
چهارم در پیغمبر ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
صلی الله علیه و آله است **مطلب** شکی و شبهه نیست در
اینکه اینجاب منولد شد و دعوی پیغمبری کرد و در طبق آن هم
میخیزد ظاهر کرد پیغمبر خواهد بود چنانکه پیش گفتیم
که هر که دعوی پیغمبری کند و در طبق آن میخیزد هم ظاهر
کند تا بد پیغمبر باشد ما اینک آمد و دعوی پیغمبری کرد
پس آن از جمله منوات است چنانکه علم دارم باین
که در زمانهای سابق رستم و اسکندر و ذوالقرنین بودند
و ان شجاعت بسیار داشت و این یادشاه عظیم و این علم
بسیار است که گفتگو این خبر گوش بگوش حاصل شد و هم چنین
دعوی اینجاب پیغمبر حاصل شد که آمد و این دعوی را
کرد و اما اینک میخیزد و بوطیق آن ظاهر کرد پس میخیزد آن
حضرت زاده از آنست که توان احصا کرد اما چنانکه از هم
در نظر اکثر مردم ظاهر بود و پیغمبر نزد بکر و بعلول افرید و
از سوساوس شباطین و شکوه و شباطین دور است و
چیز است که افعال ذکر میکنند بجهت اینک سلاطین
امور چندند که با خیار و روایات باید ثابت شود و کلامت
کسی نشود انداز افعال پیغمبر حاصل کند بجهت آنکه عامی است

پیغمبر

کوری

وگناها را مینموند خوانند و از فضل کردن بتر مطلق نمیشود و اما
دو چیز که احوال موجودند و اثر آنها باقیست **اول** قرآن مجید
است که نسبت آن با جناب منور و معین است و چنانکه علم
داریم بوجود دهند و مکه هر چند آنها را ندانند باین علم داریم که
باینکه آن قرآن را آنجناب آورده و اما اینکه معجزه است یعنی
آن کسبها و است و ما بعضی از آنرا ذکر میکنیم و توضیح آن اینست که
چون عادت الهی جاری شد که در هر زمانی که بتعمیری مقرر است
اینکه معجزه او از جوهر آن علمی جلویا شد که در آن زمان شایع
باشد و علمای آن زمان شهرت داشتند باشند و فرد کامل
ان علم در نزد آنها حاصل باشد مثل اینکه در زمان موسی
علم سحر شهرت داشت و ساحران بسیار بودند و او وقت بسیار
بودند که کارها غریب میگردیدند و عصاها و دریاها
انداختند و بصورت مار و زده میشدند و حرکت میآوردند
خضغالی هم معجزه موسی از آن جوهر کرم آنها بگویند که از بی
نوع انسان بر نیاید پس چنان شد که تمام سحر ساحران از او
برود و دیگر اثری از آنها ظاهر هم ساحران دانستند که این از
باب ساحری و جادوی نیست بلکه بجز کار خدا نیست و باین سبب
ایمان آوردند و جان خود را در راه خدا دادند و مضایف کرد
از آنکه فرعون آنها را بکشد و بکشد و هم چنین در زمان
حضرت عیسی علیه السلام حکم و طهارت شایع تمام داشت
که مثل افلاطون و بطلمیوس در آن زمان بودند و در دهها
بسیار گران را داد و میگردند خضغالی بان حضرت معجزه از این

باب عطا کرد که همه آنها از آن عاجز بودند مثل اینکه مردی چند
ساله را از آن میگرد و کور مادر را در اشفا میداد و از او
خورد و پیشی و غیر آنرا چنان میکرد و هم چنین در زمان سر سنا
پناهی صلی الله علیه و آله علم بلاغت شایع تمام داشت
باینکه بگرداشته و بلوغه و کلمات فصیح فاعل میگردند خضغالی
قرآنرا معجزه آنجناب فرزند داد و فرمود که اگر در سینه من
شک دادند مثل این قرآن بیارند و هر چند سعی کردند که
بک سوره کوچکی مثل قرآن بیارند نتوانستند و اگر کسی
توانستند این همه بلاها بر خود فرود میآوردند و کشته نمیشدند
و اهل و عیال خود را با سببری میآوردند امریان اساتیرا هیچ عاقل
نمیکرد و در چنان امر و شوار بر امر نکند بود و وجه عاجز شدن
ایشان مینموندند شد که از راه این باشد که خضغالی درها ایضا
بگرداند از این معنی که ایشان را میآوردند باینکه خضغالی
قرآن مجید بکند مکن بود ایشانرا که مثل آن بیارند و هر دو
صحیح است چنانکه هر که اندک فهمی خود از قرآن میان قرآن و سایر
کلامها را میپا بد و میداند که هیچ کلامی در برابر او نمیآیند و
دیگر آنکه نظم قرآن و ترکیب آن هیچ کلامی نمیتواند در آید
شعر است و در آید باین خطبه و در آید باین اشعار و املا که در مکاتیب
و رسائل مینویسند و هیچکس دانند در اینست که باین اشعار و
طوری که بکند و دیگر آنکه اختلاط در او نمیشد و هر که از
آن بلغز نیناشد تفاوتی در اول و آخر کلام او هم مینماید
هرگاه سخن طولانی باشد یا معانی بسیار غنی و استنباه میگرد

و در فران هیچ اخلاقی نیست و در کلام نیز که کسی بگوید او را خوانند
باشد طبع او زود فخر و بوسه منزه میشود هر چند کلام
و بعضی باشد که از خود آن خوانند باشد و این کلام را هر چند
مکرر مکتبی مکرر نمیشود و همیشه نازده است **و قیام** آنکه آن
جناب مکتب فرشته و در رس خوانند و چیز نوشته که و بی بد
بزرگ شده و در زمین قومی مثل قوم عرب نشو و نما کرده علو
و ادای چندی از او ظاهر شود بجز آنکه از جانب خدا باشد
هیچ وجهی نداند و اما قوه عرب پس حال ایشان معلوم است
از برای کسی که اندکی معاشرت کرده است با ایشان خصوصاً
اهل بلاد ایشان که در فخر و افتخار و در ادب و در سینه و در
سلبه جوانان چندند که از کشف عورت مضایقه میدادند و
هر جنبت و معتقرا میخوانند از موش و مار کفنا و وزغ و غیر
اینها و بیکر اند و اینها را هم بدون نقیبه و تر کبالتشا
و اعلا خام و بچنه میخوانند و بیول شتر و شرب و غسل و
امثال اینها آنگاه میکنند با وجود بکه هزار و چهلست که در اسلام
زیست یافته اند پس در اتمام جاهلیت حال ایشان چگونه بود
چنانکه معلومست از حال ایشان که عباد نشان از این قبیل بوده
که هر بان میشدند و در دو و خان کعبه بر میخسند و در سینه
میزدند و صغیر میکشیدند پس معلوم که سایر احوال ایشان چه
بوده و عصبیت و حسد و عداوت و سایر صفات مذموم در میان
ایشان کامل بود و اما علوم و ادائی که از آنحضرت ظاهر شده و
صفات اخلاقی حسنه آنجناب پس پیش از آنست که در کتابها و در

لخص

لخصاً خوان کرده پس نیست که هر از سال که نیست که علمای فحول عظیم
ایشان در هر زمان در علوم او تفکر میکنند و شرح آن میکنند و بیان
اخلاق و ادای اینجناب میکنند و هنوز هیچ جای آن نرسیده اند
اساسی که قرار داده و حکای که آورده از برای دفع دعاوی و انتقام ظلم
و تعدی و بجز دفع بی ادلای و سب و رازی در زبان و عرض مال
و احکام و در افعال و نفاص حقوق و اثبات مطالبه بیدین و بین و
بجوز کردن مضامین کردن و اثبات کردن و بان و فرار دادن نکاح
و طلاق و اعتیاد ببد نصرف و بی احتیاری دعوی خالی از بینه و
امثال اینها و بطریق بیدان اندلس الهی در انواع عبادان و
از کار بینه میکنند که در عربی مکتب زنده و در رس خوانند از امثال
چنین طاقند و قبیله خزیره و چنین دعوی میکنند و چنین علوم و در
با تضام چنین اطوار و اخلاق که از او معلوم شده از تواضع و
و عفت و فخر و ذکا و همت و وفاء و وجود و سخا و عین و جوان و حلم
و سایر صفات کمال بینه میکنند که از نیست مکرر از جانب خدا و از علم
علوم و ادای ایشان چند هر چند فران در بخت مشغول بر هر چه هست
اما از ظاهر آن بجز بجزی و در بجز ظاهر نمیشود و از اینست
که در اعصاب و مند و در هر زمان از از منزه جمیع علماء در آن فکر
عمیق کرده اند و فقههای بجد و لطافت نوشته اند و هنوز بقطره
از دریای آن نرسیده اند و با کمال حال بکارت است که کسی نصرت نداند
نکرد و از همین معجزان بیعتی است اینجناب ظاهر شده است پس هر چه
که هست سبب و از جمله خیرها او نیست که در آن واسطه در جمیع سبب نیست
پس او بان سابقه از بود و نصاری هر باطل شد و شبهه کرده اند که شیخ

میرشد و برای آنکه اگر درین موسی خوب بودین چگونه شد که الحاح
عمل بان بد است هر چه که ذات او خوبست دیگر بد نمیشود و اگر بد بود
پس جزا روز اول خدا بچنگ این دین را آورده باطلت همه آنکه میگوینم
که واجب نیست که هر چه با بد با ذات خوب باشد و با ذات بد باشد بلکه
میشود که بچیز او بچیز خوب باشد از جهت دیگر بدی مثل سبلی دین به بدیم
اگر کسی برای نایبترند خوبست و اگر برای اذیت کردن بزند بد است و همچنین
بگذرد و دیگر مان صلاح ان است باشد و او برای زمان دیگر و آنکه در دنیا
باشد و آنکه طیبها که در دای ایشان در بگرفت خوبست و در وقت بگرفت
دارد و بر آنکه بعضی ناسبت برای بگرفت **با چنانچه** در امامان در این نیز
دو فصل است **فصل اول** در این که بعضی امام ضرورت و مراد از امام کسی است
که بشوای مردم باشد بنیابین مجبور و موردین و دنیا و وجود
امام نیز مثل وجود پیغمبر است و دلیل بر وجود وجود او همان در بدست
که قائم شد بر وجود وجود پیغمبر چرا که در وقت مفاسد که لازمه
معاشرت بنی نوع انسانست ضرورت است از کسی که عالم مصالح دین
و دنیای مردم باشد و حافظ شرع است باشد خصوصا بعد از جناب
خاتم الانبیا که دیگر سینه نبی نخواهد بود علی مخصوص که جناب
مبعوث شد بود و بر وجه خلافت از جن و دانش نام بود و قیامت هموز
ان مردم عالم با صلاح بنا و دره بود مگر فلیلی که از دار دنیا رحلت
فرمود و آن فلیلی هم که اسلام آورده بودند اکثر ایشان منافق بودند
چه اعدای نبی هم می که هنوز دین ایشان محکم شد در محافظت
شرعیت و رساندن بغایتین و در وقت بدست رساندن بکافران با
وجود عدم عمل ایشان و عدم عدالت اکثر ایشان بلکه عدالت

در این است

عدم ایمان اکثر ایشان و چگونه تواند شد که از اهتای که رسول خدا ۴۳
در این دین داشت و در تعلیم شریع و اذاب و در جمیع جزئیات و کلیات است
آنکه بر نفسش به خود خرد آن همه از او محبت و در مدتی که در دنیا
بود با وجود کمال ملک و سروری از دنیا لذتی نبرد و در کمال زهد بسر برد
که معلوم بود که خضی نداشتند از ان اسباب آن بیع دین مبین و با وجود
این امر که چینی با علم کمال همایش او شد و در علم ابلق بکافرها
بدون غضب جانسین و بغین کسی که نروید دین و ملت بکند و هر را ممل کند
و برود رفتی که در او امید باز کشین نیست و طالب آنکه هر کس اندک فتنی وارد
همسکه آثار فتن از خود دیدند و صند امر باز سده کان خود کوبای میبندد
و احوال او در خیر نبوده و بر خود را می کند پس چگونه مثل رسول خدا که
برقش را بن نازید و در مادر ایشان نامممل میبندد و در نه وصیت و نه
نشین خلیفه میکند و دیگر جناب اقدس الهی فرموده **الْبُؤْرُ أَكْبَرُ** لکن در
و **أَمَمْتُ عَلَيْكَ** یعنی امروز کاسل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم
برای شما فتن خود را و کسی نیست که بغین خلیفه و امام بچیه تمام دین و
احکام است و خلیتی تمام دارد و بگذرد و آن ممکن نیست پس معلوم شد که
این معنی بوجود آمد و در حقیقت بغین خلیفه کرده بود که این خیر داد و اما
بنا بر مدیه شبعه امامت را با افضل مردم باشد و معصوم باشد همچنان
دلیلها می که در وقت گذشت و باید که از فرشتگان باشد و هاشمی باشد چنان
که از اخبار متواتره ظاهر میشود و بعد آنکه امام شناخته میشود بکسی از
چیز **قول** اینکه افضل از همه است باشد بر هر که کسی دعوی امانت کند
و افضل باشد از همه از آنجا که دعوی امانت در شان ایشان شده پس
باید و امام باشد چنانکه اگر چنانچه امام باشد لازم می باشد مقدم مقتضول

برضا را این خود هیچ است چنانکه در اثنی عشر **مخبره** هرگاه دعوی امامت
کند و بر طبق آن معجزه ظاهر کند دلالت میکند بر حقیقت او چنانکه در نبوت
گذشت **مخبره** رضا و رسول بر امامت و کفران با کلام پیغمبر هم دلالت
کند بر اینکه امام واجب الاطاعت است **مخبره** و دانسته که امام واجب الاطاعت
بعد از جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله کشت بداند که امام بعد از رسول
خدا و وفیقه شد نه شیععه اما مشهور باشد اند با اینکه خلیفه بر حق بعد از آن
جناب بلا فاصله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه
و بعد از آن جناب حضرت امام حسن و بعد از آن جناب علی بن محمد نقی
و بعد از آن جناب امام زین العابدین علی بن الحسین و بعد از آن جناب امام
محمد بن علی الباقر و بعد از آن جناب امام جعفر بن محمد الصادق و بعد
از آن جناب امام موسی بن جعفر اکاظم و بعد از آن جناب امام علی
موسی الرضا و بعد از آن جناب امام محمد بن علی الجواد و بعد از آن
جناب امام علی بن محمد نقی و بعد از آن جناب امام حسن بن علی الرضا
الکسری و بعد از آن جناب محمد بن الحسن القائم صلوات الله و سلامه
علیهما جمعین و اهل سنت نقل شده اند با اینکه امام بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله ابو بکر بنی بینه **مخبره** است و بعد از او عمر بن الخطاب است
و بعد از او عثمان بن عفان است و بعد از او علی بن ابیطالب است صلوات
الله و سلامه علیه و چون این مسائل را مخصوص عوام فرمودند در اینجا
و گفته که اگر قرآن و احادیث ظاهر میشود نمیشود معترضین که میخواهند
مثال کار در اینجا بگویند قبول قول آن عالمی که از قرآن و حدیث بر
ایشان نقل میکنند و زعم میکنند پس بنام تقلید میکنند و ما میخواهیم بگویم
که حرام هم ناید در این مسائل جنهار کند و خودشان بدلیل بقتل هر چند

که ممکن است

که ممکن است که آن تقلید عالم هم نوعی از اجتهاد و استدلال بر کرد و بجهت
آنکه هرگاه عالمی با فضل و دانت و دروغ و فحش و بیعت با کفار و اهل
او بداند که دروغ نمیکوید و وضع کردن حدیث و الحرام میدانند پس
که اطمینان بر او ای آن عالمی از کلام آن عالمی هم برسد خصوصاً هرگاه
او بسیار بخواند و وجوه دلالت از ایشان کند بیشتر است از آنکه از علمای
شیعه بدلیل حاصل میشود هر حال ما بدلیل اجمالی در باب حقیقت مذهب
و بطلان مذهب اهل سنت بیان میکنیم و بعد از آن تفصیل اینجاست مناسب
باشد مذکور خواهد بود که در آن ایش که علی بن ابی طالب بر امام ضرورت داشت
که باشد خواه بنا بر مذهب شیعه و سنی پس هرگاه یکی از این دو مذهب که باطل
باشد باید ان دیگری صحیح باشد و ما میگوئیم که نبوت دعوی امامت با باطل
بجای آوردن خدا و رسول باشد با اینکه آن کسی که دعوی امامت میکند افضل
از هر مردم باشد با از اینها که مردم یکی از آنها را امام میدانند و در
خرایشان دعوی امامت میکنند و سبب آن میگویند که امامت به بیعت است
میشود با یکدیگر جمع شوند و بیکر اختیار کنند و امام کنند و این کار از
دقیقه بسیار بدچنانکه در روز اول جماعتی از صحابه جناب پیغمبر را در میان
گذاشتند و جناب علی بن ابیطالب مشغول غسل و کفن آنحضرت بود که آن
جماعت رفتند و در سینه پیغمبر ساعد جمع شدند و ندیدند بر چنان بدیدند که
از برای او بیکر فرار میدهند و بعد از آن ابو بکر بنی بینه و صحبت کرد که خلافت
از هر باشد و عمر شای شوری گذاشت و در میان شش نفر بخوی که فائز آن
این باشد که عثمان خلیفه شود چنانکه بعد بیان خواهیم کرد و این خلافت
عثمان ثابت شد اگر سنیان گویند که ما خبر دادن خدا و رسول را بنویسند
با افضل علی بن ابیطالب را با وجود اینکه کاران مثل انکار و وضعی است

پروا ایشان بگویم که کدام دلیل لایق است که باجماع رای خاصه
از او با بجز آن که نه فهم دارند و نه معصوم باشند و نه علم بیاطن مردم داشته
باشند چنان مرتبه از برای هر چه سوابق ثابت کند و هر یک که رای ایشان بر
یکی قرار گرفت باید مناجات و کوه هر چند مثل عمو و بزوبه باشند که بجز
با وجود ناخوشیهای بیخ و ذائق و مد های مبدل امر گردیبست علی بن ابیطالب
در منبرها و فتنه و حساد از او بیجا سر زود و بروی امام زمان نفع کشید و باو
صدا و کرد و بزید با وجود ناخوشیهای هضم و ذائق و افعال شنبه از اثر بجز
و فاضل شدن بفصل حسین بن علی حکم کرده و رسول خدا صلی الله علیه و آله
و هر که مخالفند و کند باید کشت هر چند مخالفند مثل علی بن ابیطالب
باشد و همین طریق بود که مدلت نمادی شد و طول نکشید و هر مخالفی بجز
امیر و بیعیاس که اکثر آنها بصورت ظاهر و هر باطنی مشهور و معروف بود
و همین اجماع امامان از برای چنین اشخاصی باشد که کدام عقل بجز بکنند
که ناموس الهی و سایر و ذائق و حکایت قرآنی که بیان آن منصب محمد بن
عبدالله باشد احوال حافظ و مؤسس بر باقی آن مثل عمو و امثال آنها باشد
چون آن دو فقری که اول جامه پوشیدند و ذوقشکه اخپا و این ترک و زید
که هنوز تا محمد صلی الله علیه و آله روزمان بود و هنوز لباس زهد و تقوا
و طهارت عبادت و ترویج و بن مبدل دادند و همبند این طریقه مستر شد و مردم
چون ایشان تابع دنیا و تابع اخوت که در روی ایشان باز کنند پیشند
در ناسپس این اساس نااطل کوشیدند تا آنکه عثمان از حد تجاوز کرد
و در دنیا پرستی بر روی مردم بیشتر کشود و هسته آهسته آنها را که در
خلافت سب کردند علی و فیس الشیاطین از صفی و ظلم و ذم ای صفا بفرقی
کردند و فاضل بنیال مظهر بن مبدلند و بعضی از ایشان عدل و عدالت

اندک از آن

النساء مکررند و غیران بجد استخفاف مکررند و هم چنین امروزه تا بنا
باد شاهی ایشان بر اجماع و بیعت است و هر که در شاه کو دند او را اولی است
مبدل اندامها که میگویند شواهد چند است از برای سوابق این حق که کار
بزرگ چنینی که نالی مرتبه نبوت است هر که بدست مردم بگذاری که آنها را
بر با کند آخرین با بخواها میرسد و بن هم شیب است که در امام طاهران
مبدل اند که تا سوغ و فاجریا شد و میگویند که جانی بزیست ناز و عقبت هر
فاجری اگر ستمیان گویند ما دلیل داریم بر اینکه بیعت خود نیست و با اجماع
مردم میتوان چیزی ثابت کرد بجهت اجماع است و اجماع چیست و مراد
از اجماع اینست که علمای امت شیعه علی الله علیه و آله جمع شوند بر چیزی
و هر که چنین شد پس آن حق و صواب است جواب میگویم که چه دلیل است
بر جهت اجماع و حال آنکه ستمیان در کلمات خود که در اصول فتنه نوشته اند
اختلاف عظیم دارد در اینکه اجماع چیست با نه و با هم چه چیزی متفق
شده است در عالم با نه و اجماعی که تا نماند بشود حقوق و حجت بودن
آن خلاف کرده است که اجماع از جهت این است دلیل بر حجت آن چه چیز است
بعضی میگویند عقل و لایق میکنند که حجت است و این جماعت بشود که هر باطل
جمع شوند و بعضی میگویند که این فرقان دلالت میکند و بعضی گفته اند که این
دلالت ندارد بلکه حدیثی از پیغمبر وارد شده است که امت من جبهت میکنند
و ایم بر سر و مغز بکند بگر میزند و این دعواها و هر که بچشم انصاف
دران کتابها نظر کنند مبدلند که چه حکم از آنها که گفته اند و لایق بر طلب
ایشان ندارد و بعد از تسلیم همه این مفسدتها میگویم که کجا بود جمع شدن علی
امت با اجابت علی بن ابیطالب از علمای امت نبوی آنها حسین و سلمان و
ابا ذر و مغلار و غیر اینها مثل سعد بن عبدالله و غیره از بزرگان امر و خروج

مستند

داخل علمای امت نبودند چگونگی نشد که در این وقت علمای امت منحصر شدند
مجدد و قلیلی از او با بر عرض و با این ان مفصل عالی ثابت شود و هر که شکی
این میکند که این جامع حاضر بودند با وجودی که انکار بدیهی کرده اند
مخصر قول ایشان مطلب است از علمای ایشان ثابت نمیشود خلاصه آنکه در این
مسائل این با این همه و غور و اشکال و اغلاق و مواضع مصالح عالم
در سیاست و ریاست در جمیع اوقات و نزوح امور دین و دنیا اهل عالم
باید کسی موقوف شد که امین باشد از خطا و جاهل و نادان نباشد کسی
از احکام و چنین کسی را بغیر از خدا و پیغمبر نیستند و چنین نمیتواند
کرد و اگر سستیان گویند که قبول ندایم که خدا و پیغمبر تعیین کرده اند کسیریم
که شما میگویید و بر شماست که اثبات کنید جواب گوئیم که اولاً ما با شما
امام مافی المجله مسلک شماست و ما هر دو بر حقیقت و انانیت شما از دعای زیاد
نویسید بر شماست که اثبات کنید نه بر ما چون گفتیم که با القدره و اسما جیاد
باشد هر گاه مدعی شما و اسما و باطل بود و لیل ما این پندار است
ما با شما ایمانند و اگر سستیان از وی استیفا گویند که چون مدعی شما باید
بجز داد خدا و رسول ناپس شود چون میشود شد که خدا و پیغمبر خبر داده
باشند با یکدیگر خلیفه بعد از رسول خدا ص علی را بیاطلاق و با وجود این
حکایت بر کما و عا لیه فدا و که جان و مال و اولاد خود را در راه خدا نشاء و شکر
شکست و در در راه خدا جان فدا نمیکردند و بطاعت و عبادت و بندگی
خدا و رسول بسر میکردند و با وجود اینکه شهادت باشند از پیغمبر که علی
ایضا ای علی بن ابی طالب ما صلوات الله علیه بحضرت شدن اینجناب هم از دین
برگشتند و صریحاً مخالفت میکنند و دیگر این امر را اختیار کنند هیچ عقلی
این را قبول نمیکند ما در جواب میگوئیم که هیچ استیفا ممکن در این زمان

کون

فوت و شوکت اسلام پیش از آنست که اسلام عالم را فرا گیرد استیفا ممکن
دین هرگاه عالمی با افاضل با و بر عی کاملاً ظاهر شود و مردم را بدین حد
هدایت و ارشاد کند بر سر او جمعیت پیشو و پیروان بیشترند با شخص منقلب
بهدیه بنی مباحی مدهمی خروج کند و مال مردم را از قشون و نایبان خود متکا
کند و آنها را افضل و غار بن ریخت دهد و انتفاع دهنوی با بروی ایشان
کتابت یغین بدان که شیعه را اکثر مردم خواهند بود و شیعه ان قلیل و این
قلیل هم اعلی از برای آورد بنای خود در دوران عالم میگردند بطبع اینکه
مواضع حسن زکوة شود و بکلیاره بجهت نکرده و اهل عالمی و در افضای
دنیا فی ایشان اطلاق کند و بکلیاره میخواهند بجهت آنکه در نزد امر و اسلاطین
و اسطه فضایی خواج ایشان شود و بکلیاره میخواهند بجهت آورد دنیا
استخاره کنند و بکلیاره میخواهند از اساطع علم بکنند و پیشو و مفید شوند
و ریاست پناه شوند کسی که از علم را محض از برای خدا و اطاعت دین
خواهد وجود و چون که پیشو خواهد بود چکنند مردمی که همه ایشان
مصرقت در دنیا بوسی و با علی بن ابیطالب که عقلی مراد در حق از
پیشو انال انقدر بتمیاد که شکست بر شود و اطفال او از کسبکی و ضعف
و بجان بودند و با وجود این عقلی خواست که از راه خوش آمد اجناس
ضیافت کند که شایده جلیب از حضرت بکند که با و چتر پیشو بد هد چند
روزی که از فوت خود و عیال خورد و گرفت قلبی شد که بگردان حضرت را
ضیافت کرد محضرت فرمودند که با عقلی این را از کجا آوردی عرض کرد
از خود و عیال خود و اگر ختم که نواز ضیافت کنم پس آن حضرت فرمودند که با
معلوم است که نو کتر از آنکه بنویسد مبنوی کند داند پس این زیاد
بسیار بسیار مسلمانان را در جزایری مثل او نکند که چچما و نقره اما خود

همانکه در شرح مبداء و بکار آنکه چنانچه از این امر استیجاب میکنی و حال آنکه اعظم
از این درستی است و اهل ما ائمه شد و از این قول تا او بدوان حکایت موسی و سالار
و کوساله برستی است چنانکه بی غیر ماصی الله علیه و آله سخن جز راه امت
گشاید بود و آنها را از راه آورده بود موسی هر آن سخنها را گشاید تا بقی اهل
از قوم فرعون خلاص کرد و در وقت بگو طو و کوز را بیاورد و هر روز
برادرش را خلیفه کرد و وعده کرد که چهل روز بزرگ موسی که رفت سالار
از طلا و نقره کوساله ساخت و یکی از خاک قدم جبرئیل که بنظر او آمد بود
بر او نشاندید همان کوساله پاشید و کوساله رسد او را دم و بر بنی اسرائیل
گفت که این خدای شما و خدای موسی است پس قوم موسی کوساله جهنت
شدند و هر من هر چند سی کرم بجای نرسید موسی بعد از چهل روز که
برگشت قوم خود را کوساله پرست دیدهای اهل جهنت و انصاف بگویند
این امر بعد تر است با حکایت موسی و موسی وقت که بعد از چهل روز که
برگردد و پیغمبر ماریف کرد دیگر وعده که فیما بینت و سامری کوساله را
بریا کرد و بجز دین صدامی کوساله گفت این خداست و مردم اظهار نمودند
دعا بجای ابرو بکن را بر منبر کرد و گفت این خلیفه رسول خداست با امام
بودن او بگو تا بل شد امت بی غیر استیجاب و پیشتر است تا با بل شد بود
کوساله از برای امت موسی و نظر از این استیجاب است شبهه دیگر ایشان که
خود در وقت اول با علی بن ابیطالب بود او خلیفه بود با است دعوی خود
بکند و با آن شیطان فریبنی که با رسول خدا داشت هیچ نکند و نفاذ کرد
و در آخر که توبت با ما و او رسد قتال و کشتار بسیار کرد و در آخر
یا بر جا کرد نه چون علوم است اول حق خداست و جواب این از افاضات
نواست همین شبهه داد و زمان امیر المؤمنین م اهل کوفه کردند و آن حضرت

جواب

جواب شافی فرمودند و تفصیل جواب را به تمام بطول می انجامد مختصر آنکه
میگویند که آن حضرت گفتند فرمودند و بجای نرسید همچنانکه حرف بگو در نظر
بنقل آن
ن و کثرت منافقان بخوی بشود که اسم اسلام هر از میان
برود جانی که رسول خدا م بان تسلط و پادشاهی با منافقان مبداء از راه
برود با اینکه بنده بر توفیق اسلام کند امیر المؤمنین را بنفلهای لازم تر است
که چنان کند و شکی نیست که رسول خدا افضل از امیر المؤمنین بود و در وقت
بیشتر مدتها دو کال زلفت میکند و انداختی آنکه خدا فضل او کردند و قرار کردند
بنفای میخشد و انواع از تب و امانت گشاید تا بند بر جمع مسلمانان پیدا
شدند و بعد از آن اکثر مسلمانان هم منافق بودند و با هم از دست ایشان
در سخت بود و در آنوقت هم فرمایند است و اسباب عا و اله داشت
و امیر المؤمنین زاهم داشت و با زبان هیچ سواد میگردد و هرگاه فرمان الهی
این باشد که در آن کال و بعد از آن فرمودند و فدا کردند تا فانی ظاهر مرسد
نیز می بیند مخالف خدا را بکند و در وقتی غیر و حکمت الهی آن فراد
کو فند که درین سخت بدنه و او اهنای با فند شود و بزور و شمشیر بر مخالفین
و معاندین گشاید و فرمان الهی ضرورت نیست و دیگر آنکه این شبهه و اختصا
با آنجناب نداشت بلکه بی غیر آن او تو القم خدا همیشه خائف ترسان بود
چنانکه معلوم است از حال فرج و ابریم و موسی و عیسی ابان فرات در همه
جری است پس از صلی بی غیران هیچ نیست که خائف نباشند بلکه باید ترس
گرفت از آنکه فرعون و فرود دعوا اعدای کردند و جناب اندس الهی در آنها
مرا بد ایشان زامه لند و هرگاه حکم خدا منقضی مدا را باشد با خدا چنان
و دیگر شواهد از برای طلال بر غیر ایشان بسیار است که اینجا جای در کفای
بنیست از آنجهت علی بن ابیطالب که امام چهارم ایشان است هرگاه معبود و عا

وطلح و ذی یونیا و جنک کنند و فال معوی به در مالت مد بند **اصغر** **لیک**
حضرت بکنند بجز آنکه بگویند که معوی به اجنه کرده بوده و خطا کرده اما
معد و داشت و غنا بشهره نوی کرده خود را واقع کنند و این جمیع را با ما کند
چرا هرگاه غنا علمای ما مینه اجنه کند که سب شیخین سنون کرده ایشان
هم از این خطا معدور باشند و واج الفشل نباشند اما علی بن ابیطالب
کثر از او بگویند و عمر است با معوی به و جمیع علمای ما مینه عظم است از معوی
دعوی میکنند که معوی به مرد صالحی بود در اجنه و خود کوناهی کرده و از او آینه
و عدون و جمعیت نبوده مانده این دعوی از ادوی علمای خود می بکنم اگر
نواز ما را قبول نداری ما هم از تو را قبول نداریم شاهد آنکه محمد بن ابی
بکر بنا وجودی که برادر عا بن است که افضل زمان معوی است در مذاهب
ایشان ملقب بحال المؤمنین نیست و معوی به که برادر ام جید است باید
حال المؤمنین باشد و امری که با عا بن باشد بنابر آنکه محمد بن
بکر از عا بن علی بن ابیطالب است و معوی به از دشمنان او چیزی دیگر نیست
و اما فضیل بعضی از آنکه نزد یک بصرم عوام باشد و ایشان نامه **هدک** **عالم**
و ابطل خلفای خود پس آن در ضمن چند مطلب است **اول** در امانت
جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام و ان تائب میشود و اینکه
ان جناب افضل بود از آن سه نفر از جمیع امت بغیر صلوات الله علیه و آنکه
بعضی در هر کالانت افزون بود و با بر سب مرتبه فریب او در نزد حضرت
بیشتر بود پس از اولی است بنقلیم بجهت آنکه فضل حکم میکند که نفع
بر فاضل شیخ است و هیچ عقلی نمی تواند بگوید که کسی که علم از هر کس و عمل
خود از هر کس بیشتر بکند او یا بد منافعت کند تا دان از خودی که هر
علم خود عمل بکند چنانچه در بعضی از آن هم دلالت بر این دارد اما این فضیلت

منه
و انما

ایرانی

ایرانی و یونین پس با نیست که جمیع علمای اسلام از علمای فقه و حدیث و تفسیر و کلام
و عربی و غیر این هر سلسله خود را در ستاده مرتبانه بان جناب هر که اندک
تا علی دارد در خطی با او جداها که از ان جناب نقل شده نظر میکند مبادا که مرتبه علم
او چه بوده حتی خط او بماند که کند که کلام او قوی کلام خالق است و درون کلام
از جناب با لغت و هم از جناب اشعار را عوام چه بر سر و حکیمهای فقه و وفور علم
ان جناب مرایای و بگویند عا بن شد که جمعی با او بیعتی او شدند و حال در علم
این جاهل نسبتا اند و دیگر فضیلتها و از جنابان دیگر هم مثل انساب و روشن است
بجهت آنکه چهار دروازه خدا از هر بیشتر کرده و غرضه دین به غیر ۴۴ از بیشتر او حاصل
شد بکوش هر مسلمانی که از ان پرش است بجز از او سر زد در جنک بدر
و خیر و چنین و خندش و کشن هر و ز عید و دیگر هیچ کس در برابر او نمی رفت
از سلمانان بغیر علی بن ابیطالب که از ان جناب او را بکنند با هفت نوال بن شد
و از این جا بود که به غیر صلی الله علیه و آله فرمود که ضربت علی زد و ز خندش بیشتر
از عبادت تمام جنم و ادب و شهنش که بجهت که در او خدا افضل است از غیر
بجهد و از کسی که جهاد او کند باشد جهاد او چنانکه خصم و در ان بجهت کرد
بان اشاره کرده است و شهنش که شجاع جوانی فری هم در اصل مرتبه امانت
در کار است با پدر ام و شهنش صاحب بد را شجاع باشد همچو هر یک و بین
که همیشه در او شتون بی خراش است که صد هزار و شتم و اسنان در میان شتون
همیشه در او خرف کرده با اندک با پس بکشد شتون منفردی میشود و بعد از ان
هرگاه سوار و لا و در شجاع نباشد شکی نیست که ان جناب از جمیع امت و از خلفا
نفسه اشیم بود پس هرگاه با وجود اشیم بودن عمل بجهاد و خطایان عظیم کرده
باشند پس او را از خاها و دیوان مرتبه و هم چنین انصاری در مرتبه فرمود و سب
باز از دنیا چنان بود که هیچکس در مرتبه او نبود هر که از دنیا چنانچه بر خود

و نان جو خشک از آرد نه بپزند بی نان خورش خورد ان بود و همیشه جای مر و وصله او
بود کاهی بلف خورنا وصله میکرد و کاهی بر پوست شمشیر بپخت که خون و مسلمان
و شقی از لذت نماند و بنا کشته نرفت و هر که بچشم برود از برای انبلی بان
میرود و انام و خلفه را هم با پدر در را از انها منع کند و کسی تا خود منع بدین
نیاشد و دروغی از چیزی نکند و بگو بر امانع نمیتوان کرد پس چون انام با پدر
و اوار و هم بر آنها که کمال بان حاصل میشود و از دنیا با پدر خود در هر روز
کامل باشد و هر چند زهد و پیشتر باشد استخوان او از برای انرو نهی پیشتر
خواهد بود و هر چه بن عمل و عبادت استجاب از هر پیشتر بود حکایت کرد که عباد
و نور و نضرت و کرم و ذاری و مناجات و حضور دل و جان و درو سالخ
الحق واضح تر از انست که بیان کنیم پیشانی آن حضرت مثل انوی شمشیر بود و او
کثرت عبادت و مکر آن حضرت در مناجات و کرم و ذاری و شش بکرم و بی خرد
میشد و در حال نماز عبادت و توجه جانب مجبور و بی خرد بود که از خود چیزی نماند
بیکان بنزای و میاوش منکشد ند و غیر نمیشد و دیگر سخاوت و جود و علم
و بر و یاری و مسامحه کمال جنبانی و در سخاوت و قرب او بجناب و رسالت بنام
صلی الله علیه و آله و بزرگی نسبت اخضا که با رسول خدا صلی الله علیه و آله
داشتند آنها هم غنی از بیاحت و این مرتب از برای هیچی از خلفا و سلاطین
امتن بود و با جود جا معتبت این کالان تا بن بر علایق و افرید بد رکاهت
میشد پس از هر چه افضل است از خیر خود و با جود آنها چگونه توانا شد
که کسبک در اغلب سال بن مهران و سر کران و در هر جهادی که اگر علی بدست
او و صد خائف و کربزان باشد و این فاضل و بزرگان چندان از برای و حاصل
نیاشد او را خدا انام کند و پیشتر آورد و این را بگوید تا مع بالشر و مطیع و فرمان
بود او و با شایسته است مکر و ظلم و بیخ و این خود بر خدا و انست و عدل و بر

باز

باز هر که مناصب نشون و فبا مع و اخضر باشد و بکرم حال چون خواهد بود و چنانکه
معرف و معلوم است از حال او بیکر که غصب خدک کرد از فاطمه زهرا اصلوا الله
علیها و آبا و جود ابیکه در در سلسله حضرت بود و در حضرت او بود از او شاهد خرد
بعد از آنکه شاهد شمل علی بن ابیطالب آورد و شمل امین و مدعی شمل فاطمه زهرا
که این حضرت فاطمه در دشمنان ایشان نازل شده باشد و کند کرد و شاهد
مرد بخیر هم و حدیثی وضع کند که بفر صلی الله علیه و آله فرموده است که ما گروه
پس از این چیزی بمیراث نمیکند و هم آنچه از ما بماند جز انست و ان حدیثی دروغ
و بی اصل است و منافق انست و انست و انست و انست و انست و انست و انست و انست
کرم و بر او بیکر و در حج و رسول خدا امین است و انست و انست و انست و انست
باذن ایشان دین کردند و بعضی میگویند صدف غایبش بود یکبار از ایشان شهادت
و بینه در دین با بیعت خوانستند و بعد از آنکه جناب فاطمه زهرا و جناب علی بن ابیطالب
صلوات الله علیهما بجهت باقی انست و انست و انست و انست و انست و انست و انست
که فدک را فاطمه بدو کشته و مطلع شد و کاغذ را گرفت از دست فاطمه و باو
کرد و او را از او کرد و حال آنکه بفر صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس فاطمه را
از دست کند مرا از دست کرده است و هر که مرا از دست کند خدا را از دست کرده است
و بدینها که در دین کردند و دستها که بدین رسول خدا که نند و باو از انست که بد
کتابها نوشتند شده است و ناخوشترین ظلمها و اولین نفع کین کرد در بن مبین
کشدند و حکایت نفع عمر بود و آوردن دو ان و فاطمه را در و فتنه رسول خدا
از دنیا رحلت میفرمودند که علمای و محدثان مثل بخاری و مسلم حکایت است
نقل کرده اند که سستان سخن ایشان را در سخن شل قران میداند و در فتنه
انرا در حضرت شریف کرد و فرمودند که بسیار بدشانز کوه سفندی که برای شما
بنویسم هر کس این را از اجل که بجز حسنا کتاب الله یعنی این مردان میگوید

از شدت او اوجیل است ما را کتاب خدا او این معلوم است که در آن وقت نیک است
شانه که سفندی جمع مسائل بین و وصایای مصلحت را بجز است که نبوی است بلکه
انرجلی بود که در بر داشت جمع مصلح ابدت و او این نیست بجز از وصیت خلیف
و این هم بچندان بود که چون خصوص اخباری که در حال چون بان خبر داده بود
بغلافت امیر المؤمنین میدادند که از ایشان می آید و در میان ایشان
کردخواست که چیزی وجودی در میان ایشان باشد که انکار نمی آید و در این
مرد خوش خو مانع شد و رسول خدا را که بصیرت فراتر از آنچه بود و در این است
نسبت بهمان داد و او را بی ادبانه گفت که این مرد همدان میگوید و نسبت خطا
با داده و گفت کتاب خدا ما را در است پس خود را اعلام داشت و بجز با او
این بنام تمام جز خودمان هر که در دو منصب خلیفه و جبر او بود و صحبت کرد که خلیفه
باشد و نیز تمام از بشود که کتاب خدا در میان بود و با وجود اینهم بنام تمام
چیز می بیند که نسبت به همه ما نهانی که در کتاب جان کند انداز کتاب خدا هر
حکم بصدقه انداخته است و در هر وقتی صد هزار بیت شریعت و روز بروز با
میشود و این مرد صریح حکم خدا و بجز را بجز در او و مشعر زن و مشعر حج را
خرام کرد و حتی علی خلیفه را از اذان مسافط کرد و از جمله کادها او این بود
که در وقت مردان مرثوری کرد و محاصل آن پشت کرد و در وقت مردن مشورت
خلایق را در وقت شش کس انداخته امیر المؤمنین و عثمان و طلحه و زبیر و عبد
الرحمن بن عوف و سعید بن ابی وقاص گفت اگر همه بویک کس اتفاق کنند او
خلیفه باشد و اگر اختلاف کنند او بکطرف بیشتر کند را بکنند و اگر سناوی
باشد که در وقت یک کس را انتخاب کنند و در وقت یک کس بگردد از آن سه نفری که
عبدالرحمن و عثمان آنهاست خلیفه و کند و اگر سه نفر بگو اتفاق نکنند
افراد بکنند و بعد از آنکه این بنا گذاشت و از خانه بیرون آمدند حضرت

فرمود که نند بر خوردا از برای محرم کردن من نام کرد و بجهت آنکه عبد الرحمن پسر
عم سعد است عثمان داماد عبد الرحمن است و داشت که این سه نفر از هم جدا نمی
شوند تا پیش آنست که طلحه و زبیر با من باشند چون عبد الرحمن در آن طرفت
باید با من بکنند شوم با یکی از آنها بیعت کنم و آخر چنان شد و این طایفه را دو مغان
ابوبکر و عمر فرستادند از کتابهای شیان نقل کرده اند که خود او را بان دارند پیش
از آنست که در این دوران احوالشان کرد و ما بهترین بودیم و اما عثمان چون از حد و اند
خلایق ظاهر بود وقت و در دنیا بوسی قلم او مرثبه اعلام کرد و جوی از خطابه
مفدا و از اینست که در مثل با او بر که بجز خدا صلی الله علیه و آله از اهل بیت شریعت
بود و گفتند که اسامان سیز ساله بنفکند و زمین عباد او و مرثبه شریعت که
و است که از ابا و با او باشد و از انواع از نب و اهانند کرده و از مدینه بخارج کرد
و عبد القدر بن سعود را اندر نزد که در آن از او مرد برای آنکه بخواست که نوزان
او را بگیرد و بجزیر دهد و او را ضعیف کند و آخر گرفت و محض او را سوزاند با
در این چو شاند و چهار یا سه را که از جمله اعاظم و دئم نبی و سلمان و با او بود و در
بسیار در مایع او از رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار است و اندر نزد که از آن
بهرسانند و جوی از خسان و شادین خمر را و میگرد و در اطراف و جوانب
بفرسند و بسبب کثرت فساد و ظلم بر او شود و ندانند امر صحابی رسید که او را
کشند میزند و خوار می گردانند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بقتل و اخی بود
روز هم او را گذاشتند و در فن نکردند این همه اصحاب بجز هم او را با این حال
گذاشتند نبود مگر بجهت عدم قابلیت بجهت و تکلیف و استخفاف خدا ن و کثرت
بوی شیهه بعد از نسل عثمان بجهت علی بن ابیطالب که در نیدان حضرت خلیفه است
شد و در ظاهر چنانکه در باطن هم بود و با وجود این مسامحه کردن از حضرت و
امر عثمان از هیچ راهی نتوان بود الا از این جهت که او مسخ است و غریب است

که سبب آن استغاثی که از برای خلافت ابراهیم بن مبرکند که چون بمشور
که احاطه کنیا و پنهان شدن آن هر جان با و جز ذاه او بجز در اینک حضرت از
دینار و هم مردمند شد و میدادند که علی بن ابیطالب امام است با وجود
این چشم پوشیدند اینجا اگر کسی یا آنها بگوید که چگونه میشود که عثمان با حق
که امام زمان بود و حقا به هر دو دست و مطیع او بودند و او را امام بر حق
میدادند پس چگونه شد که هر آنها بجمع شدند بر خدا لان او همچنان مشور
دین و کفن او شدند تا بعد از سه روز بعضی از صحابه او را بردارند و در وقت
چو در آن وقت کردند بنام و هو او را جمله احاطه حق که دلالت میکند بر امامت
علیه بن ابیطالب نه جز ما اگر خداوند بگوید بشما میگویم تا این رساله خالی
از اطاعت نباشد و از حدیث شد پنجم است که بنوا از رسول خدا صلی الله
علیه و آله رسیده است و سبب آن از آن جهت بود که او نازل کرده اند بلکه این حکایت
از بابی است که در مدینه است و آنکه او را از اجازت معاندی که با آن چشم
از آن اخبار پوشیدند بمشورند که در بعضی از سبب آن از آن رسیده است و در آن
احاطه نفل کرده اند و بعضی بعد از پنج طریق و اینک که تا اند و بعضی شبها
پنج طریق و بعضی از آنها بیشتر هم نفل کرده اند و هر نفی بر منکر اصل حدیث
در بیان آنها نادر است بلکه بعضی اشکال در دلالت آن کرده اند و حاصل
آن ظاهر اینست که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از حج
الوداع بموضع خاصی که از او ایتم میگویند رسیدند و جمعی سبب آن را
ایشان بود در وقت ظهر و صبح شدت گرما امر فرمودند که مردم فرود آیند
و منبری از برای آن حضرت تکیه کردند و آن حضرت با لا و رفتند بعد از صلوات
و انشاء خطبه فرمودند ای گروه مردم ایمان بنوم اولی شما از نفسهای شما
و اختیار شما را پیش از شما نداشتیم هر گاه بعد از آن حضرت فرموده شد

مولا فقیه مولا الهی و آل من الا و غایب من غایب بعضی هم که من و ولای او
بود پس علی و ولای او است خداوند دوست داشت که او را دوست دارد و دشمن
دارد کبر که او را دشمن دارد و مولا در کلام عرب معنی بیاد دارد که هیچیک از اینها
مناسبت لغوی نیست بفرموده حضرت بون و صلاحیست با بودن و بعضی سبب آن از راه
ناچار و اینها میگویند که یکی از معنیهای مولا ناصر و یکی معنی است و ناصر معنی
بلور است و محبت معنی دوست و وجه مشهور که مراد از مولا در اینجا یکی از دو
باشد و هر که چشم بینا و در آن انصاف باشد باشد میماند که در چنین وقتی
در چنین حالی مثل رسول خدا بر آن فاطمه که در آن کثرت نماز و زهد و نماز باشد
بعضی چنین امر جزئی فرموده اند که مردم هرگز که من و او را معنی علی با دوست
بلکه اگر عرض این بود که باید علی ناری میکند با سبب آن حدیث آنها را میگوید و خلا
هم مردم در کار نبوده و اگر برای چنین تالیب مردم بوده است نسبت با اینجا چنین
دلالت بر این دارد که بنوا است مردم نابو با او باشند و این معنی خلافت است که او هم
در اقیه معنی خاستن و ولی امر باشد و همچنین اظهار اقیه که هرگز که دوست
او معنی و سبب او است این معنی که با این اساس نبوده و فایده چندین بر او است
بنور و در آمدن در ابوت و با این همه مشقت بجهت این مناسبت بود با حج
از سبب اینها بفران سفارده میشود چنانکه فرمود المؤمنون بعضهم اولیاء
بعضی معنی مؤمنان بعضی ایشان دوست بعضی بکنند دیگر این شکام چیز
بود و او را میگویند که از برای جلیب مردم و مایل کردن آنها با اینجا پس این
مخاطب بود مگر از برای مناسبت و فو او امر و فو ای که معنی خلافت نبوده
آنکه اول حدیث فریاد میکنند با اینکه مراد همان ولایت و صلح است با سبب
که از برای جناب رسول هم بوده نه عزرا **مطلب دوم** در حقیقت ما را نسبت بر
آنکه نشانها هم علیه السلام است اولاً اینکه ما با اهل کرم مند با اهل سنت

اولی است
در حقیقت

که اعظم فرقی اسلام است و دلیل بر حقیقت سلب او بان و معذرت نیست و معذرت
اما سپهرین است که این دو از دونه نفر بعد از رسول خدا امام باشند و چون انبیا
با دین حق در میان باشند پس حضرت شد و در معذرت ما بهر دو پیکر اینکه گفته بود
هر عصر باید امامی باشد و بشرط طبع و سبک امام باید معصوم باشد با نقی
کل در عصر هیچیک از ائمه معصومین پیکر نبوی چون با ایشان امام باشند
که بعضی ایشان نابینا و دیگر اینکه سستیان و در کتابی معجزه خود در احادیث
بیشتر از آنکه از رسول خدا است بلکه امامان بعد از من در اوزه نفر نند
همه از فرشتند و در بعضی از حدیثهای ایشان اینست که خلافت فرشته باقیست
نادود فیما بین ما این عدو و شرط و شرط است و پیکر حق باشد بغیر ما ائمه پس
از حدیث هم دلیل ایشانست و دیگر آنکه سستیان در اخبار بسیار نقل کرده اند
از رسول خدا است که فرموده است فی تارک و فی کسک اقلین کتابا فی
خبره اصل اینست یعنی شکند آدم در میان شما و چیزی نزدیک کتاب خدا و فرشت
من اقل است من و در بعضی اخبار فرموده است فی تارک و فی کسک ما ان تمسکم لیر
تصلوا الی ابد کتاب الله و غیره یعنی بگذرد میان شما چیزی را که اگر بایان
بچسبید هرگز گمراه نمی شوید کتاب خدا و عزت من و این دو حدیث را همه
سستیان قبول دارند و بوضوئان اول و سلمت بلکه ابرایعبر خدا فرمود
یون باید با بجز دروغ گو باشد با عزت و اهل بیت کسری که باشد جز ائمه
ظاهرین باشد و سستیان بجز دروغ گو نمیدانند از عزت و ودیعت
حضرت کبریا و جلیل الاطوار نمیدانند که بگویند مراد آنهاست پس حضرت شد
در اینکه مراد ائمه ظاهرین باشد و دیگر اینکه گفته که با با ائمه از غیر باشد
و سستیانست در اینکه در هر عصری از اهل صفا ائمه را ایشان افضل بودند
از جماعتی که در عوی امامت میکردند چنانکه حسین علیه السلام افضل از عوی

افضل

بزم

و زید بودند و علی بن ابی طالب از افضل بود از عبدالله و از ان همچنین سایر خلفای پیغمبر
امیر و پیغمبر یاسر در هر زمان که در عوی خلافت میکردند و فرار بر افضل ایشان دان
در تمام عالم ظاهر بود که اگر ممکن بود ندعو و زینت ایشان بکنند ایشان از خلفا که در
عصر ایشان بودند میکردند و صاهرین از پیشد و مامون از پیشد که با دشمن
روی زمین بودند و جمیع علمای زمین رعیت آنها بودند و بوهر عاقلی معلوم است
که امتثال از خلفا بخواهند دعوی خلافت بکنند این خود را از استیلا
ظاهر باطنی و اما نباید تا عوام را شیخ نگوید بیشتر فراتند و حاصل آنکه در
مکن میشود ایشان را که در دنیا سلطنت و با بلیت خلافت را دعوی کنند و
بود که چنین کنند تا اینکه بعضی زور و شمشیر و جبر علیه اختیار کنند پس اگر
مکن میشود مثل جباران با دشمنان ميسوط آید که ندعو و زینت ایشان بود
بکنند این را بایشان را حقیقت بکنند و اظهار رصم تا بلیت بکنند و در
چنانکه در ظاهر مطیع کرده بودند در باطن هم میباید خود بکنند مطیع نشوند
بدان بگذارن بزرگواران را از هر دامن با بغير این شهید بکنند و خود را اسوار دنیا
و آخرت بکنند و با وجود این همه سستیانست که ندعو چنانکه مامون از پیشد
جمیع علمای مالک خود را از هر دامن رضاری و صافی و غیر اینها جمع کردند
با جناب شیخین موسی و یونس که گفتگو بکنند که بیکدیگر و از جناب ظاهر بکنند
وان حضرت هم را از کتله با و دینها خودشان ملزم و ساکت ساختند و چون
سنا و خلفا با سنا را مظهر فخر ایشان این بودند و آن گفتگوی مانع نظر گفتگوی
که در همه چیز بودند فران گفتیم که هر که گفتا فرشتگان امکن میشود که بک سوره
کوچکی از سوره ها فران بیاوردند و میبغیر و اما نیز را کنند و محتاج نمیشد آن
همه جنک و جدال و نقل و اسیر و غیران و فضایل که از ائمه ظاهرین مظاهر
در زمان هر یک از خلفا واحد و با بان نداد و با وجود دولت ایشان تمام

و بر هر مانی

لطیف بسیار

کفار فریض

اسلام

قصه

عبرت

محبوس و مفور بودند و شیعیان جوان میگردند که در غده منادان اسفا
 کنند علی و زمان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق و میگردند که از حضرت
 بنی امیه و اولاد دولت بنی عباس بود و آنها بیکیه بگویند و فرمودند و جناب
 داشتند قلیل زمانه بنگار برای شیعیان فرصت شد بخدمتشان و در بزرگوار
 می رسیدند این همه کتابهای احادیث ما غالباً در آن مدت قلیلی از آن دو منبع
 امامت فشر کرده و چهار هزار و سیصد و هشتاد و پنج من حضرت صادق و آنکه
 می رسیدند و حدیث اخذ میکردند و احاطه این حضرت بسیار از ایشان بود
 که افضل از امامتستان بودند چنانکه از احوال ایشان مشهور و معروف
 و مناقح و گفتگوی ابوحنیفه با مؤمن طایف و غیر اینها بسیار است و همیشه
 علماء و فضلاء ایشان اسفاده میکردند و دیگران که میخواستند از این طریق
 صلوات الله علیهم در عصر حاضر می شود و مستبان بسیار آنها را ضبط کرده
 اگر چشم عبرت باشد همین تخریب و ذوات سبب است و بسیار است که
 معجزه مستمر است که با ابدان در باقیست که همیشه مردم دروغ بپوشانند
 کویان و دل بر تان دادند هرگز از آن خبر نرود باشد از آنکه می بود و منتهای
 آن نابکمال باقیست و بعد از آن در آنجا می شود و معبدشان بزرگوار
 بعد از هزار سال باز نازده است و کویان را در زنده است که کویان را در زنده
 و هرگز نماند عیش و در مقابل پادشاهان منور و میگردند و در آن همه عالم
 از اطراف و جوارب ترک اهل اعیان نموده نماند سر ما و کویان و در آن بیرون
 قلیل کلمات داده شد و ساختند بسیار ایشان میروند اگر چشم عبرت باشد
 همین کافیست و هر که را فی الجمله هم و معرفت باشد نظر کند در علوم و سبک از
 آن بزرگواران فشر کرده از انواع علوم و کلام و فقه و فقه و اخلاق و تاریخ
 و طب و سایر علوم و بنی برین میسند که این نیست ممکن از بیجا نباشد و هم چنین

در این

در اذهن و مناخه که ایشان با پروردگار خود داشتند هر که نامر کند میداند
 که هر دو فاضل کلام است و طریقه پرورش مستلک مطالب حمد و ثنائی و تجلیل و
 استغاثه و اینها و بویبر و نایه کلام است علی الخصوص در لباس ان لفظهای کرانه
 بجز از درج کالی و شپهر بن نواز عمل و دل چسند نواز مجبور و خوش لب که در
 و بلاغت آنها کلام و بجز کلام الهی هر چه نمیتوان آورد خصوصاً تبحر و بلاغت
 صغیر بجا آورده که مشهور و بزرگوار است و با جلیل اهل بیست است که شپهر است
 اسلامی و همچنین سایر اذخیره و مناخه آنها مثل غای کبیل و دعای پوخته شمال
 که در سحرهای ماه مبارک رمضان خوانند میشود و بعد از آنها هر میگویند
 که از برای خود شپهر خوب باشد همان احادیثی که علما می دانند که اینها خوب نیست
 کرده اند که هر یک از ائمه و صدیق کرده اند ما من امام بعید خود را با خرافات
 که نماند همین میکند و معلوم است که علمای روحیه و صلحای انشای با وجود دیگر
 مقنن جلیب صنعت در نهاد و این نبود و همیشه ائمه ایشان خائف و پنهان بود و خود
 شیعیان نرسان و هر اسان داعی در ضبط و نقل از احادیث بود از برای شیعیان
 بغیر حجابت و بن داری بجز اینکه این معنی اگر نماند هر یک در بنای ایشان
 نمیدانند پس بقی هم با خرافات ایشان نداشت و حال آنکه در ضبط آنها حضرت عظیم
 بجهنجان و مال و عرض ایشان بود و با وجود این از هر امام در ضبط این خطار
 کردند تا باین حد جمع شد این همه قراین و اسنی و صحیح است **مطلب** در دنیا
 غایب بودن امام دوازدهم حجه زین الحسن و فقه بود او است بدانکه رستبان
 در کتابهای خود احادیث بسیار از رسول خدا نقل کرده اند که حضرت
 خیر زاده از ظهور و مژگان و مشول شدن آن و اینکه زمین را پر از عدل و داد
 میکند بعد از آنکه بران جزو و ظلم شده باشد و اینکه هر حضرت مولای ائمه
 انجذاب است و بعضی از علمای شیعیه از صدق بجا حدیث شیخ و از کتاب

بنا

مطلب

سپهان درین باب ذکر کرده اند و اما احادیثی که شب سپهان در کلماتهای خود از
 امامان خود از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در بیان هر احدی باشد هم میخورد است
 و بسیاری از آن کتابها قبل از ولادت آن جناب نالیفت شده که علاوه بر آن که در
 از راه نواز آن احادیث و احادیث مفروق با هم از آن جهت که اشتغال آنها بواجبات
 آید و در بعضی از آنها خبر داده اند و با قطع نظر از آن احادیث بعضی از کتب
 سابقه نیز در این احادیث مثل اینکه هر زمان که امامی میفرماید و باید حضور
 باشد و کسی که چنین باشد کسی عوی وجود آنرا نکرده و بعضی شب بعد از ولایت
 این جناب بعد از مطهران مذهب سپهان در برابر دعوی شبعه کسی امانت در
 برقرار آن نکرده و البته باید بدین ثابت باشد و هر گاه درین شبعه را باطل
 شد درین شبعه همی است و استنباطی که در سپهان کرده اند که چگونه میشود
 که چنین امامی باشد که ولادت او محتمل باشد و اکثر مردم بر او مطلع شده باشند
 و خود او هم محتمل باشد پس چه فایده از آن خواهد داشت و چگونه میشود که
 این مدتی زندگانی باطل است و نظیر همه آنها در امام سابقه حاصل شد
 چنانکه شیخان خبر داده اند که در زمان نبرد کسی هم خواهد رسید که با
 زوال ولایت او شود مردان و زنان از هم جدا میکردید حضرتش بر همه محتمل
 با مادر او مبارک کرد و بر همه در غایب نمونگن شد و مدتی پنجهان بود
 چنین پیشانی فرعون را خبر داده بودند که در بعضی از این کتب هم خواهد شد
 که سبب آن فرعون باشد فرعون را نکرده پس بنی اسرائیل را بکشند و
 حمل و ولادت حضرت موسی محتمل آمد و بعد از آن هم بزرگ شد و آن
 کتب فراد که مدتی در حوالی مصر بود و فرعون با آن سلطان بر او مطلع شد
 و این حکایتها هر سه بود و در وقت و دوران و احادیث مذکور است پس
 مانعی دارد که پیغمبر خدا و انبیا هم که خبر داده بودند که هر یک ظاهر

خواهد شد که زمین را بر او عدل داد و کند بعد از آنکه بر او ظلم وجود شد باشد
 فرعونهای زمان دینی مطلع شدن آن بزرگواران علیهم السلام و دینی هلاک آن
 بزرگواران اهل ایمان بودند و در بعضی از کتب اهل ان بزرگواران بودند و بعضی از کتب
 خود حمل و ولادت آن بزرگواران از شیخان سخن کرده و بعضی از کتب او را مطلع
 شد بعد از آن جمع کثیری از شیخان بجهت این سخن میگردیدند و از وقت
 ایشان استفاده میکردند این استنباط ایشان زیاد تر از استنباط آنکه از کفار و منافقان
 نبود که در امر معاندان کردن سخنهای پوسیده میکردند هر گاه خدا را در
 چنان امری بپسندد باشد و چنان امری باشد خواهد بود از برای آن که استنباطی
 کنند بعد از آنکه اخبار و مولود و اولاد آنها طهر بران تمام شده باشد و اما در
 باری شریفان حضرت یسایان نیز خبر استنباط دارد و خالی نکرده است این بود
 حضرت و انبیا را بلند کند و مدتها قبل از پیغمبر را آوردند و هر فرسخ مشهور و معروف
 و شیطانی از زمان قبل از آن با ما میخواستند بود و غایب بودن این جناب
 و در آن زمان بود چنین امامی اما غایب بودن از عصبان و طغیان و دشمنان
 نواز اینها خود امام باقر خداست و نیز فرقی نیست مابین امام ظاهر
 که امتش او را میجوید و متروک کرده باشند و اطاعت نکنند و از خدا شاد
 ممنوع باشد چنانکه در بعضی از ائمه سابقه چنین بودند و امام غایب که
 کسی از او چیزی بگردد و بسپا از پیغمبر هم چنین بودند با وجود اینکه در غایب
 بودند هم فواید بسیار است مانند فتاوی که در برابر او باشد که همین است
 تکلیف و امتحان بندگان با عبادت او و انتظار او و بعد از آن که در این
 او کافی خواهد بود و همین فایده عظیم است و از جمله ایمان نیست که شخص
 از مدح کرده حاصل آنکه او را بر هر حکمت الهی و ذرات او دارد و عفو الهی
 ناقصا و انجا برسد که او را که خدایان کنیم با آنکه بگویم که موسی پیغمبر

شب سپهان

اولا العزيم والطائف بنا و در مصالح بنده اذنبه كان كحضرت خضر بود
نوواشت كه حكمت كادها اوزا بيمند در باب سوز اخ کردن كشي و كشي نفس
ذكيه و در دست کردن ديوانی كه ميخواست خوار بشود بدین نزد اجوت و طال
شدن كوستكي و منع کردن اهل نيز ايشان را از طعام پس چگونه ما نصف
العقول را رسد كه از جميع اشرار و حكماي الهی بوايم مطلع شد و حضرت
انرا دانست و ديكر آنكه شيعه در سقي حله بوي نقل كرده اند از رسول خدا
كه فرموده است من مات بغير اولام و صايره فقد مات ميت جاهلي و
كليت بچي هر كس كه بيمر و نشاختر باشد امام زمان و ما در نيز اين بجهت كس
مردن جاهل يعني كافر مرده است و شه و است كه علمای اهل سنت و
كه ناسيعة در اين كفتگو تكلم الا يكبار و خيرون ما الله اعلم با امام
زمان خرد عاوق و مفر بر و معتبر هم بر ما ناخوش نيست و ايشان در حديث
دينا مضطرب شده اند بعضي ميگويند كه امام زمان فرزند ايشان و اين
هر كس كه قليل فاي در معلوم است كه چه نيز نامر بوط باين حد است
بعضي ميگويند كه مراد از امام زمان با و شاه عظيم هر چند مثل زيارت
معويه كمي باشد و في باحث بن نيز في اخص است و نقل كرده اند كه ماجلا
الدين و اذني كه افضل فضلا و محققين اهل سنت است روزي در مجلس
او كفتگوي از حدش شد و هر يك سخني كفتند يعني كند كه امام زمان
با و شاه عظيم است در اوقف خون كار و روم اولد را وان با بزيدي نام شخص
بود ملا جلال ديش خود را گرفت و گفت خرد از قيام و جناب اهل سنت
خوبست كه جلال الدين محمد داعل بكند اولد را ن با بزيدي را از نشا
باري هر حال هر گاه با بد بوي در عالم باشد و اخنيا و مدهي خوان كود
دليل غير اين مذهب بايم نيست بجهت آنكه انوي همه دينها مخالفين اعظم

سزا

فوق اسلام سپانند و هر گاه طرفه ايشان باطل شد بن ديكر و ليل حضرت ايشان
و ام مضطرب در و د هيشه و مقتضي اين مذهب همين است كه بولد و جود
بضيار و زو فنيكه مشن اهي باشد بايد از عان و دين كود عمل الله توجه
در جنا بجز اجاره اظهار من صلوات الله عليهم جميعا و با نك خندان
حضرت و عيشه بود بكي صغرا كه هفتاد سال كسري بود كه شيناري از شيعيا
دنيا و فتن مجده من ايشان مرسيدند كه از سفر بودند و عراقين و مسائل ايشان
بعد مشا ايشان ميخريدند و جواب ميگفتند و مشهورترين آن سفرها و تفه
اول عثمان بن سعيد است بود و بعد از ان محمد بن عثمان چسار بود و بعد از ان
ابولضيم حنين بن روح بعد از ان علي بن محمد سهرقي و بعد از عوف و اولاد
غيد كس بود كه اثار و اخبار از حضرت منقطع شد و احاد و بيته بوي
اين سفر كوفترند در زمان شيعيان الحال بسيار است و در دست و زمان
اين سفر هم بوي اسطر امام زمان مجازن ظاهر ميشد خبر ميدهند از امور
معتبر از احوان شيعيان و شيعيان احساس و زو حوفي ائمه خود و بعد
ايشان ميگويند كه آنها بخند من امام زمان ميرتد و در كتب شيعيان از اين
با با احاديث بسيار است و در اين باب كتابها نا بيف كرده اند و كتابها از
براي حقه شيعه كافيت اگر غير آنها نباشد و حال آنكه گفته الهام و اخبار
مخفي نماند **بابي مجيز** در معاد است يعني با ابا عتقاد كود كه جوده و زنده
عود ميكنند بعد از مردن با ذ فلقن ميگردد با اين بدنها كه بدنهاي حيا
بعد از موت و پوسيدن و استيعادي كه گفته ميگردد در حديث فديت
الهي هو جاست در قران مجيد مكر فرموده است و با نك و بدل اصل
بعضا بنگه ساري ديگر بايد باشد كه در انجا نيز زنده كافي باشد و با و
اعمال داده شود و بنكو كاري بده نگاه بد كار بيزاي خود پوسند

هان

در معاد

بنا

از فضل است هم از فضل آید و بلیغ غلیظ پس پیش از این اشعه بان اشاره شد
و در اینجا نیز میگویم که بعد از آن که کسی که خدا را شناخت که او حکیم و
عادل است و نادر است همین میکند و جوید حدیثی که خلق کرده عالم و در
زبان که عرض و فایده در آن باشد فایده هم چیزی باشد که عابد بخلق شود
بجهت آنکه خود او غنی است از هر چیزی و آن فایده هم که از برای خلق شود
فان کردن در دنیا نیست بجهت آنکه هم در دنیا در اول و محنت است و اگر در
اول دنیا کوشش و کند با وجود آنکه او هم فی الحقیقه رفیع از آنست نه لذت
جدید است و هزار زهر و درد و مشقت که تا آن نیست که مسطح نظر چنانچه لذت
کوچی باشد و اگر فایده از هر چیز خدا همین باشد که کار او لغو و عیب بلکه ظاهر
بود چنانکه خود فرموده است **حَسْبُنَا اللَّهُ وَرِضْوَانُهُ لَئِن مَّا عَلَّمْنَا شَيْئًا مِّنْ شَيْءٍ لَّا
نُحْيِيهِمْ مِّمَّا لِي اللَّهِ الْمَلِكُ الْحَمِيدُ** یعنی با این کار که ما را یاد کند که من شایسته
کرده ام عیب و آنکه بسوی ما بازگشت نخواهند کرد بلند است مرتبه
پادشاه حتی که چنین کاری میکند و خوب مثالی گفتارند بعضی از اهل
معرفه و ذابیه بنا و گفته اند که هر گاه و اگر ام کردن و فیض رساندن خدا
بر بندگان در دنیا اگر همین محض نعمت و لذت دنیا باشد بان
همانند که شخص نزد کسی که خرابی است کند و در خرابی بنشیند که پر از زنبور
و مار و عقرب و ازدها و شیره و بلبلک و انواع جانوران در آن و زهر
دار باشد و طعمی در آن و بگذارد که بخورد و در فقر چلاند و با شیره
برهنه و با لای سر او بسپارد باشد که او هم بنگر طعام بخورد که شتر
بزنند و هر قدر که بر او کند زنده را بر او حمله کنند و شیره را در روضه
او باشد بین چنین ضایعی لایق خداوند کریم هشت با نترن خوانند
همین خرابی است که بهر درد ها و زهر آورده است و شیره ارجل است

عیش نیست

خراب

که منتظر

که منتظر تمام شدن از مدت عمر و تمام کردن روزی است که جان او را بگیرد
پس این ضیافت کریم خوانه هشت است که غنای او هم و لذت او هم و تمام
اویش و پیش و معون و مرکب و عرض او و زمان نیست و دیگر آنکه در دنیا می بینیم
که ظالمی با کمال رفاه و وسعت در نهایت شفاوت و خلدان و ظلم و تعدد
بشمار نیست بظلم و با کمال محنت و مشقت در غایت صلاح و نفع مثل
آنکه بزیدین معویه و عمر بن سعد و شمر بنی الجوشن علیهم السلام و القصاب
نسبت بجناب سید الشهداء و اولاد و اهل بیت افضل الصلوات کردند که
این دروغ فیه برند و خاک شوند و یاد همه را همه ببرد و روز دیگر نباشد
که خدای داد مظلومان را از ان ظالمان بکرم و ایحاف بزرگ دارد
می پند نماید **لَئِنَّمَا لَدُنَّكَ عَلَوُكُمْ كَبِيرٌ أَلَيْسَ عِلْمُكُمْ بِأَنَّكُمْ لَمِنَ الْمُضَلِّينَ**
و ممکن نیست که کسی با باشد بعد از حکمت خدا و متوجه بودن از فضل
فیض و منکر معاد باشد و اما دلیل نقل این اجماع همه بجهت این اهل ادیان
است و اول تا آخر فران و هر کتا همای آسمان بر است و احتیاج بد کردن
نیست و یکی از اباان همان بود که گفتیم هر کلام خداست هم برهان عقلی
یابد و دانست که معاد جسمانی است یعنی روح بان ببدن متعلق میشود
همین بدن عود میکند و عیشت خان جسمانی است شمل بر درختان و
میوه ها و حور و روضه و انواع فرشته ها و عزت ها و زینت ها از انواع فاشها
و جواهر و لذت از حور و اشیا است و پوشیدنی و سلب لذت و
نکاح و عیبت نان خوش لغا از آنچه رضی خواهد کرد و هجتم نیز جانی است
پروا افتش و زنجیر و عمل و کز های کران کرد در دست ملکه غلاظ و شد
و خوراک های تا کوز از مسهای که اختر و چوک و رم فیض زمان زنا کاران
که مدها و دود بکهای هجتم جویشید و صحبت شهابین و امثال از انواع غذا

ضیافت

اجماع

ببین

و تمام

در تمام
انسانها

و در تمام آنها هم زود بیخود و هم کثرت آنها است و هر که انکار و معاصی
کند و کفایت بیعاد و روحانی کند چنانکه حکمای یونان گفته اند کافر است
بجهت آنکه در معنی بدی بدین پیغمبر بلکه همه و بهما پیغمبر است و معنی انانیت
فرانست و انکار این معنی انکار است کونی خلق او پیغمبر است و هر که انکار
است کونی خدا و پیغمبر کند و حکما یونان گفته اند که روح بعد از مفارقت
بدن باقیست و اگر در دنیا احوال نیکو کرده از آن کوز در خوشحال است
و لذت میبرد همین هفتاد و است و اگر احوال ناخوشانه کرده از آن کوز در
بد حال و در دوک و درون عالم است و آن جهنم است و اعتقاد بانیکه معاد
همین است نه چیز این کفر است و از جمله باقی فرای که در معاصی در معاد جنات
بیک آیه کفایت میکند و آن اینست که صَحَابَةُ رَسُوْلِهِ مَبْرُورَةٌ هر چه بود
وَصَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَرَسُوْلًا مِمَّنْ بَدَّيْنَا فَالْمَنْ بَدَّيْنَا فَالْمَنْ بَدَّيْنَا فَالْمَنْ بَدَّيْنَا
بِحُجَّتِهَا الَّذِي اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ يَكْفِي خَلْقَ عَالَمٍ الَّذِي يَجْعَلُ لَكُمْ
سَبَبًا لِقَوْلِ الْاَخْتِرِ نَادَا اَنْتُمْ وَنَبُوْرُهُمْ اَوْ لِقَوْلِ الَّذِي يَخْلُقُ
السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ بَعْدَ رِغَالِ اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَى وَهُوَ اَسْمَلُ الْعَالَمِ
یعنی زده است از بول و ما مثلی فراهم کرده است خلفت خود را و آن
مثل این است که گفته من بحی القیامه و هر چه بود و در دشمنان زود ابرورد
شک است که این بن خلف استخوان پوسیده و از آن حضرت رسول خلیل
و دست ما لید و گفت گفت نوبت کونی که خدا این استخوان پوسیده
دو دنیا است زنده میکند حضرت فرمود بلی و بوزا زنده میکند و داخل
جهنم میکند پس به نازل شد که وَصَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَرَسُوْلًا مِمَّنْ بَدَّيْنَا فَالْمَنْ
بَدَّيْنَا فَالْمَنْ بَدَّيْنَا فَالْمَنْ بَدَّيْنَا فَالْمَنْ بَدَّيْنَا فَالْمَنْ بَدَّيْنَا فَالْمَنْ بَدَّيْنَا
شبهه آن کافر محض استیفا بود که این بسیار در دست که استخوان
پوسیده و باوه زنده شود و ختمم در دفع استیفا او فرموده که فرانس

کوزه

کرده است خلف خود را که او را اول از خاک و بعد از آن از لطف خلق
کود نام و قطره ای از چنان کردیم که می بیند صاحب اعضا و اجزا پس
از کوشش و پوست استخوان و در کوفی در سر و دست و پا و چشم و گوش
و غیره ای ظاهری از بیخونی و ششونایی و چشیدن طعمها و نیز زودها و نیز
شدن میان سر و کمر و خشکی و عجزان و از فرای باطن از عفل و نقل
و عجم و خیال و ادراک آن مختلفه و از فرای غایبیه مثل چنانکه که غذا را
بیدن جذب میکند و ما سکه که در اینجا نگاه میدارد و نامیده که بافت
رو بیدن کوشش و پوست و پیوسته و در آنصورت که فضلش و زیادتى در وضع
میکند و موجود ناخ و چوک و عجزان میشود و همچنین در باقی کرد و بد
انسانیت و نیز کیهانی که در هر یک از اعضا هست و کیفیت الای کل
و شرب و الاث و بعضی و غیر آن که با حصانهای اید و شماره از این پیغمبر
کسی بگویند با این شکل است با اینکه این استخوان پوسیده با
که در وقتی انسان بود تا با انسان بنم بعد از آن فرمود فل یجعله الذ
انشاها اول مرة و هو یکل خلق علم بعضه بکلجهل کم کرده میکند آن
استخوانها را آنکسی که خلق آنها را اول بار و حال آنکه هیچ نبودند
و الحال هر شقی از برای خلفت انسان هست و این سائراست از اول
و هو یکل شی علم بعضی خفتگاه هر جوره خلق کرده است ذای شیب
ذات است هم مینواند بی ماره و بی ما بر خلق کند چنانکه در اول
کرد و هم مینواند زنده را کند هر چند مرده و خاک شده باشد و باه
برده باشد و خشت و کاسه و کوزه شده باشد با جره بدن در دند
شک باشد بلکه هر چند او را انسان دیگر خورده باشد و جره بدن
اوشک باشد ختم مینواند اجزاء اصلیه خورنده را جدا کند و او را

کود

شقی

انسان که فرموده است

وزند کند اجزای متشکلت که کوشش پوست که در بدن او در سینه جدا
کند خورد شده و از او زنده کند و بعد از آن از برای دفع استیغاثی
در بر او مثل آن کافران آورده اند جمل اکرم بنی الاخصر تا و تا زان
انهم منقذون یعنی او اینچنان کسی که فراداده از برای شما از خوش
سینا اشق پس ناکاه شما از آن اشق میان زید و در خوشه و یاد پیر
که یکی از امیر و دیگر بر عیان مکونید هرگاه شاخ یکی از آن دو تا زان
بگردد و بد بگری بسا بنده مثل سنگ و چرخان اشق مینده و از آن اشق
میگردد بر هر گاه او نماند که اشق را در میان آنجا و اما نمیتواند در
در استخوان پوستند داخل کند و او را دوباره زنده کند بعد از آن
باز با زبانی احکام و اتفاق فرموده ولیس الذی خلق السموات والارض
بفاد علی ان یخلق مثلم یعنی ایا نیست آن کسی که خلق کرده است آسمان
و زمین را تا در بر اینکه خلق کند مثل ایشان را یعنی کسی که خلق کرده است
جسمها و با این عظمت آن خرابی که در آنهاست از سنارها و ماه و انبار
و انواع خرابی و عجب این کوهها و دریاها و درختان و معادن و غیره
آنها تا در نیستند یا بنده تا بسا بدن ایشان را خلق کند بل در هسته است
بسپار خلق کنند و فله بشا او کام تمام است و بسپار او است و علم او است
جمع دانستنیها است و دیگر بعضی از شبهات بنده شبها طبع جن و انس و
نظر مپا و درند بعد از آنکه خلاف آن کلام خدا و بغير ضعیفی شده لایقان
نیست که کسی گویند بان بدهد و فکر خود را متوجران سازد و بداند که
احوال بعد از مرگ که خدا و بغير جزیره داده اند چه قبل از قیامت چه
بعد از آن مثل سکر از مرگ و عالم بر رخ بعضی ما بین دنیا و قیامت
از سوال نکر و بگری و فشار در قیامت و در روز و نعم و عیش

سخن و عقاوت
در کتب است

در آن و عذاب بر این و فتح صورت اول و درین جمیع جانوران حتی ملکه آسمان
و حله عرش و فتح صورت دوم و زنده شدن جمیع خلایق و حشر و نشر و حشا
و صلط و میزان و حوض و شفاعت خیر بها از آنچه در قیامت قبل از آن
دافع میشود و خشکها هر زاد و فرزند خیزاده و با بدی همی آنها را اغبیا و کرد و وظایف
انها را قبول کرده و عالم حقیقتها را بخدا و رسول و ائمه رسانند و بر او امین
والجبر که انها را در آنچه گویند دانستند و چون خلاصه بنده که چه بقیه است
انکاران انکار خداست که راست بر هر گاه انکار یکی از آنها بکند کافراست
و هر گاه بداند غفلت و نفل خدا و بغير خود را شناختی با انکه عالمی از عقاب
بنی ذار و صاحب نفی که تا مع رسول خدا و ائمه هدی باشد برین
مخوندا و آن چیزها را از عیان کنی و اگر از سخن او بپسین برای تو حاصل
نشود یا بمعنی که احمال بدی که او اشتباه کرده است باشد و سهوا یا حضا
کرده باشد برین مکونید و در قرآن و کلام بغير است من از اعتقاد دارم
هر چند بفضیل آنها ندانم این امور برین بود که بقیه ما فرود برین بود
پس درین زمانها که دست در بر بغيره و امام نبیست اگر کسی نماند که
مسائل فریغ را از کلام خدا و رسول و ائمه ظاهر برین علم السلام
استنباط کند که بقد و وسع و طافت خود چنین بفهمد که حکم خدا را
ایستند هر چند بظن باشد برین عمل میکند و این شخص را در اصطلاح
مجهله بنویسند و اگر کثیر از آن فرود نباشد و آن مرتبه نداشتند باشند
او است که نفلیدان مجتهد را بکند و مسائل و بقیه را از او اخذ کند
و بر هر مرد که فایده استعدا داشته باشد در این زمان و آن
مجهله شوند بوجوب کفاتی و همبند که بجهله میسرند و در نا حیرت
فیله که در دفع حاجت آنها بان میشود این وجوب از کرم و دیگران ساطع

الحمد

۱۵۱

میشود و لیکن واجب گفتاری است که جامع مکرر مشغول محضبل علی باشد
هر چند بکجهند موجود باشد بجهند آنکه هرگاه هیچکس مشغول نباشد
اکتفا بهمان بجهند بکند بجهند که هر چه بجهند شدن اسان نیست که در آن
دفعه خود را دیگری بجهند شود و مشهور مدعی علمای شیعه اینست که با
دو فروع با کسی بجهند باشد با مقلد بجهند اگر چه بجهند از اینها نباشد
عبادان او صحیح نیستند هر چند در سنت گروه باشد پس ای برادر چشم
و کوش خود را و اگر اصول و فروع خود را در سنت کن کم خلف
نوازی برای همین شدن است و فریب شیطان را بخورد

خوردان تا فل من که طائف عذاب بجهند نداری

اما ذاتا الله و آتاکه من النار و از فنا

بفضل و رحمت مرا نفعه الابرار

نور بالحیة و العاقبة

حسبنا حواش

عاب الجناب

مقدس

القائ

بنده استغاثه آخوند ملا رجبله مخبر شد کتبه الله بنده محمد بن
۲۱۴





